

## گفتگوی رادیو برابری با

### رفیق محمد رضا شالگونی

به جای یاد دادن به کارگران، که این شیوه مبارزه بهترین شیوه مبارزه است و باید این را بکنید، از شیوه های پیکار مبارزه آنها می آموزیم!

بقیه در صفحه 2

## « صدای سوم » با جنگ؛ بی جنگ؛ تا جنگ!

### و دو لغزشگاه در برابر صدای سوم

شهاب برهان

## متن مصاحبه منصور اسانلو

با یوسف آبخون در کانال تلویزیون برابری!



بقیه در صفحه 5

### \* دیدگاه \*

## گلوبالیزیشن، یا جهانی سازی فقر

۳۴/۶ میلیون نفر در آمریکا زیر خط فقر به سر می برند و گرسنگان و بی خاتمان ها در ظرف های آشغال رستوران های مک دونالد به دنبال دور ریخته غذاهای خورده نشده می گردند.

از سایت سایه بقیه در صفحه 21

## اعتصاب کارگری موفق

کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری (منطقه غرب)

بقیه در صفحه 24

## اطلاعیه کمیته دفاع از محمود صالحی در باره ی وضعیت جسمانی صالحی

بقیه در صفحه 24



بقیه در صفحه 9

### \* دیدگاه \*

## چپ انقلابی و تشکلات کارگری:

قسمت سوم : حزب طبقه کارگر

متأسفانه تا به حال سنت نقد در چپ ایرانی همواره به نفعی مطلق تمایل داشته است. همیشه در نقدهای خود سعی داشتیم تا طرف مورد انتقاد را سیاه مطلق نشان داده و خود را سفید سفید. در صورتیکه...

بقیه در صفحه 13

## گفتگوی رادیو برابری با رفیق محمد رضا شالگونی

به جای یاد دادن به کارگران ، که این شیوه مبارزه بهترین شیوه مبارزه است و باید این را بکنید، از شیوه های پیکار مبارزه آنها می آموزیم !

**یادآوری:** رادیو برابری برای روشنی افکندن همه جانبه تر، پیرامون مباحث کارگری در آستانه اول ماه مه امسال 1386 بحثی را در رابطه با جنبش اتحادیه ای و سندیکایی با رفیق محمد رضا شالگونی فراهم آورده بود ، که توجه به آن می تواند در رابطه با این بحث روشنتر باشد. این نوشتار به همان شکل گفتاری پیاده شده تا در بیان این گفتگو، تغییر زیادی صورت نگیرد!

### سایت راه کارگر

گفتگوی رادیو برابری را برنامه ساز این رادیو، آقای حسین نقی پور با طرح بحث به شکل زیر پیش برده است :

کار مستقل سندیکایی و اتحادیه ای طی سالهای اخیر، به آن سمت پیش می رود، که جایگاه واقعی و عملی خویش را در میان جنبش طبقه کارگر ایران بیابد. حرکت در این مسیر، طی سال گذشته (1385) ، ابعاد گسترده و تا حدی سراسری یافت و طیف های گسترده از مزد و حقوق بگیران را در بر گرفت. علیرغم سرکوب رژیم، اشکال مختلفی از تشکل یابی اتحادیه ای توانستند، حضور خود را تثبیت کنند. همزمان با این انکشاف، در جنبش کارگری ایران در میان طیف چپ بحث های مختلفی حول اتحادیه در گرفت که گاه، منعکس کننده درک صحیحی از این جنبه از مبارزه طبقه کارگر ایران، برای تشکل یابی مستقل خود، در نبرد با سرمایه نمی باشد. از اینرو مکتب بر جایگاه واقعی اتحادیه و سندیکا را در جنبش کارگری ایران، ضروری می سازد. برای گشایش این بحث در آستانه اول ماه مه ، نظرات محمد رضا شالگونی از کادرهای سازمان کارگران انقلابی ایران ( راه کارگر) را در این رابطه می شنویم.

### محمد رضا شالگونی:

با توجه به حرکات مهمی که در جنبش کارگری صورت گرفته و مخصوصاً شکل گیری یک سلسله اتحادیه های قابل توجه و نیرومند که در راس آنها اتحادیه رانندگان اتوبوسرانی تهران قرار دارد ، شمار زیادی از کارگران پیشرو با سرکوب رژیم روبرو شده اند و لی با مهارت و فداکاری تمام توانسته اند خودشان را در مقابل سرکوب حفظ کنند و تشکل شان را به عنوان یک تشکل مستقل تثبیت نمایند.

در این میان خواه نا خواه، بحث اتحادیه کارگری بعنوان شکل مناسب تشکل کارگری، دوباره در بین فعالان کارگری و چپ بمیان کشیده شده است. یک عده ای از مخالفان این نوع تشکل و این شکل از سازماندهی، همچنان به مخالفت خودشان با اتحادیه، بهانه یک شکل سازمانیابی کارگری ادامه می دهند. من فکر می کنم که در این راستا، بایستی بحث جدی تری گشوده شود. منظورم از- بحث جدی، این نیست که تابحال بحث نشده- بلکه این بحث تا حدی یک موضوع کهنه است و یک بحث طولانی هم است . منتهی بایستی طرفین بحث به استدلالهای یکدیگر با حوصله گوش بدهند و بجای شعار دادن، بجای اینکه، نمیدانم چیز های کلی و نظرات شان را مدام تکرار بکنند، به گره گاهایی که در نظر مقابل وجود دارد، بپردازند و به سئوالهای آنها جواب بدهند. من با توجه به این نکات، چند نکته را در این فرصت

کوتاه ، یاد آوری می کنم. امیدوارم که در بحث های بعدی، بشکل وسیعتری بتوانیم به این بحث بپردازیم.

مخالفان اتحادیه های کارگری از اتحادیه، بعنوان یک شکل فرمبستی و یک شکل بوروکراتیک و سازشکارانه و غیره انتقاد می کنند و می گویند اساساً این نوع سازماندهی، کارگران را به بیراهه می کشاند. من در این رابطه چند ملاحظه دارم که مطرح می کنم:

اولین نکته این است که ما باید درک درستی در باره شکل سازماندهی داشته باشیم . هیچ شکلی را نباید به سطح اصول ارتقاء داد. مارکسیستها معمولاً هیچ شکلی را به سطح اصول ارتقاء نمی دهند. شکل تابعی است از شرایط مبارزه طبقاتی کارگران، توازن نیروهای طبقاتی و مطالباتی که باید از طریق آن شکل پیش برده بشود. بنابراین یک شکل را نمی شود، از پیش در کله خود ابداع کنیم، بعد بگوییم؛ این شکل، شکل مناسبی است. مناسبترین شکل، آن شکلی است که بتواند به مناسبترین نحوی مطالبات مورد نظر را طرح بکند و به مناسبترین و موثرترین نحوی راه رسیدن به آنها را امکانتپذیر سازد. علاوه بر اینها، به همبستگی عمومی کارگران به عنوان یک طبقه در مقابل سرمایه داران یاری برساند و همه کارگرانی را که حول آن خواسته ها هستند، یعنی مشمول آن خواسته ها هستند ، دور هم گرد آورد . این شکل مناسب تر سازمانیابی است که ما ابداع نمی کنیم . در واقع از دل مبارزات و پیکارهای کارگری بیرون می آید!

نکته دیگر این است که با تغییر شرایط زندگی و کار کارگران، طبیعی است که، اشکال سازماندهی نیز تغییر پیدا می کند. یعنی ما یک شکل سازماندهی نداریم که برای همه دوره ها، بعنوان یک شکل ثابت وجود داشته باشد، حتی خود اتحادیه، شورا و اشکال دیگر سازماندهی، تعاونی ها و غیره و غیره، اساساً بسته به اوضاع و احوال تغییر پیدا می کنند، آنهم با تغییراتی که در شرایط زیست و کار، کارگران صورت می گیرد. بنابراین باید توجه داشت؛ شکلی که برای کارخانه های بزرگ، واحد های تولیدی یا اقتصادی بزرگ مناسب هستند، ممکن است شکل مناسبی برای واحد های کوچک نباشند . یا اینکه کارگران کارخانه های بزرگ ، مثلاً مبتکر یک شکل سازماندهی خاصی بوده باشند که وقتی بیرون می آیند - از آن کارخانه اخراج می شوند- یا از آن محیط کارمستقیم ، برای پیگیری مطالباتشان فراتر میروند ، ناگزیر شوند به شکل های جدیدی رو بیاورند، چرا که دیگر در محیط کارشان نیستند و نمی توانند آنجا باشند. کارگران اخراجی نمی توانند ، همانطوری مبارزه بکنند که کارگران شاغل. می خواهیم بگوییم : با توجه به اینها، بایستی شکل های مناسب را تعریف کرد.

اگر این ملاحظه را در باره شکل- که بعنوان مقدمه - عرض کردم، داشته باشیم، بایستی به نکات دیگری هم توجه بکنیم و آن این است که اساساً قراردادن اتحادیه در مقابل شوراهای کارگری که معمولاً عده ای از چپ ها و فعالین مارکسیست کارگری اینکار را می کنند ، به چند دلیل غلط است . اول باید توجه بکنیم، اینها در مقابل همدیگر نیستند. مضمون اتحادیه اساساً متشکل کردن کارگران، برای بهبود شرایط زندگی و کار کارگران در چهارچوب نظام سرمایه داری است. خیلی مهم است که به این نکته توجه بکنیم . بعلاوه مضمون اتحادیه کارگری ، عمدتاً اقتصادی است. می گویم: عمدتاً، به این دلیل که، بدون تلاش برای برآورده شدن نیازها و خواسته های بیواسطه اقتصادی کارگران، نمیشود آنها را برای خواسته های بزرگتر و افق های گسترده تر

## گفتگوی رادیو برابری با رفیق محمد رضا شالگونی

متشکل کرد. یعنی شما وقتی 19 را ندارید، نمی توانید خواهان 20 باشید! یعنی باید به این نیازها توجه کرد تا اینکه کارگران بتوانند به آن مرحله بعدی قدم بگذارند.

سوم این که شوراهای کارگری، با دقیقتر بگویم آن شوراهای نمایندگان کارگران که در انقلاب بلشویکی 1917 و قبل از آن در انقلاب 1905 روسیه مطرح شدند، به واقع یک پدیده ای بودند که برای تعرض انقلابی کارگران علیه سرمایه داری مناسب بود. یعنی در شرایط خاصی بوجود آمده بودند، در شرایط انقلابی. با توجه به اینها اگر اتحادیه را در مقابل شوراهای کارگری یا کمیته های کارخانه که واحد های پایه شوراهای نماینده گان کارگری بودند، قرار بدهیم، مشکلی که پیش می آید، بی توجهی به شرایط مبارزات کارگران و توازن نیرو در پیکار های طبقاتی است.

نکته مهمی که در باره اتحادیه باید مورد توجه مان باشد، اینست که در هر شرایطی اتحادیه می تواند، پا بگیرد. حال آنکه شوراهای کارگری در شرایط و موقعیت های انقلابی یا شرایط تعرضی مبارزات کارگران می توانند پا بگیرند که در واقع نوعی مدیریت کارگری را درواحد های کار، تولید، توزیع و غیره... سازمان می دهند.

گفتن این که ما شورای کارگری می خواهیم و اتحادیه نمی خواهیم، بدون توجه به توازن نیروهای طبقاتی و شرایط عمومی سیاسی که در یک وضعیت مشخص وجود دارد تا حدود زیادی حرف لغوی است. حرف نادرستی است. کسانی که می گویند: ما اتحادیه نمی خواهیم، بلکه می خواهیم علیه سیستم سرمایه داری مبارزه کنیم، باید روشن کنند، آیا می خواهند این کار را تنها از طریق موعظه و نصیحت کارگران و گرواندن آنان به سوسیالیسم انجام بدهند یا از طریق تشکل یابی اکثریت هرچه بیشتر کارگران؟

چون این دو با هم فرق دارند. یکی این است که کارگران را مثل اینکه به فلان مذهب یا به فلان ایدئولوژی می گروانید ( که فی نفسه و در جای خودش چیز بدی هم نیست. من خودم کمونیسم و از این دفاع می کنم که هر چه بیشتر و تا میتوانیم مارکسیسم را در بین کارگران اشاعه بدهیم ) یکی دیگر اینکه، نه! به خود نیازها و مطالبات کارگران تکیه می کنیم تا از آنجا سکویی درست بکنیم برای حرکت های بزرگ و بزرگتر. اگر این دومی مورد نظر است ( که در مارکسیسم این دومی مورد نظر است، یعنی مراجعه کردن به نیازهای کارگران، نیازهای بیواسطه کارگران در مطالبات بیواسطه و واقعی شان ) این بدون پرداختن به خواسته های بیواسطه کارگران، مخصوصاً در حوزه اقتصادی امکان ناپذیر است. در شرایطی که کارگران حتی از حق تشکل مستقل محروم هستند، شعار دادن علیه تشکل مستقل کارگری به بهانه اینکه، ما انقلابی هستیم و می خواهیم انقلاب بکنیم، به این می ماند که شما نان و پنیری برای سیر کردن شکم نان نداشته باشید و بخواهید آشپزخانه رستورانی را که اصلاً شما را به آنجا راه نمی دهند، اشغال کنید و مصادره نمایید. چند نفر انقلابی می توانند، اینکار را انجام بدهند، یعنی بروند یک رستوران خیلی مجللی را اشغال کنند و غذایش را بین کارگران ندارم تقسیم بکنند. ولی مزد و حقوق بگیران و کارگران بعنوان یک طبقه، علی القاعده نسبت به این شعار، بی اعتناء می مانند، چون این در دسترسشان نیست و امکان ندارد، بدون تغییر در توازن نیروهای طبقاتی چنین کاری در مقیاس بزرگ امکان ندارد؛ یعنی سیستم را فقط با نیروی توده ای خود طبقه کارگر میتوان درهم شکست. کسانی که به نام مبارزه برای انقلاب

سوسیالیستی با اتحادیه مخالفت میکنند، باید به این مسئله جواب بدهند.

در اینجا ناگزیریم به یک نکته دیگری هم اشاره کنم و آن هم عبارت از اینست که باید متدمارکسیستی، علمی و عینی در سازمانیابی طبقاتی، مورد توجه ما باشد. یعنی به جای اصرار در یاد دادن به کارگران که این یا آن شیوه مبارزه بهترین شیوه مبارزه است و باید اینرا بکنید، از شیوه های پیکار خود آنها می آموزیم. به عبارت دیگر سعی می کنیم از طریق نقد و بررسی تجارب مبارزاتی خود کارگران در بطن پیکار های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، اشکال مختلف را بررسی کنیم، نقاط ضعف و قوت آنها را از هم متمایز کنیم و نقاط ضعف را کنار بگذاریم و نقاط قوت را قویتر کنیم. بنابراین مخالفان اتحادیه های کارگری، یک توضیحی بما بدهکارند: آنها باید به ما توضیح بدهند که چرا تا بحال ( همه جای دنیا مورد نظر من است، از نظر زمانی، مثلاً از 150 سال به اینسو، و از نظر فضا و مکان، تقریباً در تمام دنیا ) شکل غالب سازمانیابی کارگری، علی القاعده اتحادیه است؟ و چرا اشکال دیگر در همه جا و در همه شرایط زمانی، نتوانسته عمومیت پیدا کند؟ توجه داشته باشید: نمی گویم اشکال دیگر وجود نداشته است، سؤال این است که چرا اشکال دیگر، مثلاً شوراهای کارگری ( در معنایی که مثلاً در انقلاب روسیه شکل گرفتند ) نتوانسته اند عمومیت پیدا کنند؟

این سؤالی است که پاسخ می طلبد. نمی شود فقط با لعن و نفرین، آنرا نادیده گرفت و شلوغ و بلوغ کرد و به اصطلاح یک تجربه و واقعیت را کنار گذاشت و بایکوت کرد. مثلاً شوراهای کارگری که در انقلاب روسیه در دهه اول و دوم قرن بیستم پا گرفتند و در جای های دیگر تا حدودی و خیلی محدود تکرار شدند، چرا عمومیت نیافتند و چرا در همه جای دنیا، دوام نیافتند و مشابهاً آنها در شرایط خاص و انقلابی توانستند، پدیدار بشوند؟

به عبارت دیگر، ما به یک بررسی انتقادی از تجربه های تاریخی نیاز داریم، از حضور اتحادیه ها در جنبش های کارگری در غالب شرایط و از غیاب شوراهای در بسیاری از این شرایط. این بررسی میتواند یک مسایلی را روشن کند. بنظر من، بحث را باید روی همین موضوع، متمرکز کرد. بجای لعن و نفرین سازشکاران و رفرمیستها و ستایش از انقلابی ها، این بحث می باید مورد توجه باشد.

نکته دیگری که گفته می شود این است که اتحادیه رفرمیستی است. این نیز درست نیست. مسلم است که اتحادیه برای رفرم ها، در شرایط کار و زندگی کارگران مبارزه می کند ولی ضرورتاً رفرمیستی نیست. رفرمیستی هنگامی است که نخواهد از سرمایه داری فراتر برود یا اصلاً مخالف چنین چیزی باشد، یا سازشکار باشد. کسی که مدعی است، اتحادیه رفرمیستی است، باید جواب بدهد، چرا بسیار از انقلابیون بزرگ، از جمله انقلابیون بزرگ مارکسیست از آن حمایت کرده اند؟ خیلی صریح و روشن میگویم: تا آنجا که من می دانم، تا بحال کسی برای ما توضیح نداده، که چرا این حمایت این انقلابیون بزرگ کمونیست اشتباه بوده و یا شرایط حال عوض شده و باید آنها را کنار گذاشت. کسی بما چنین توضیحی در جنبش چپ ایران نداده یا لاقلاً من نشنیده ام که داده باشند. بنابراین خیلی خوب است که بقول آخوند ها " بنشینند و دود چراغ بخورند" و این را توضیح بدهند.

اینطور ی نمی شود که هر بحثی را با یک سلسله، به اصطلاح شعار و شلوغ کاری حل و فصل کنند. اینها باید با کمال خونسردی به ما توضیح بدهند که چرا نظر مارکس در

## گفتگوی رادیو برابری با رفیق محمد رضا شالگونی

مورد اتحادیه غلط بوده است؟ چرا نظرو را لوکزامبورگ در مورد اتحادیه غلط بوده است؟ چرا لنین که همواره به طرز خاصی از اتحادیه دفاع میکرد، اشتباه می کرده است یا حالا دیگر آنها بردرد نمی خورد؟ کسی به ما توضیح نداده و ما چنین چیزی را نشنیده ایم .

اما اگر کسی مدعی است ( البته اگر چنین کسی واقعا پیدا بشود ) که صرفاً با تکیه بر اتحادیه هم میشود، سرمایه داری را برانداخت ، مسلم است که هذیان می گوید. من لااقل جزء آنها نیستم و معتقد نیستم که چنین آدمهایی سوسیالیست هستند و برای سوسیالیسم مبارزه می کنند. اتحادیه مستقیماً نمی تواند، چنین نقشی داشته باشد . اما بطور مستقیم اتحادیه دو کار را انجام می دهد:

اول این که اتحادیه ، بدون منتظر ماندن به شرایط انقلابی ، کارگران را در شرایط کارشان و در شرایط زندگی شان ، متشکل می کند. از همین الان هم اینکار را می کند و کارگران را حول خواسته ها و نیازهای جاری شان ، متشکل می کند. طبیعتاً ایجاد آگاهی و همبستگی طبقاتی را نیز در بین آنها پیش می برد.

دوم این که اتحادیه به عموم کارگران توجه دارد ، نه تنها به کارگران انقلابی و سوسیالیست . باید توجه داشته باشیم و- این نکته خیلی مهمی است - که پرولتاریا یا طبقه کارگر، آنگونه که مارکس آنرا می فهمد، خود بعنوان یک نیروی اجتماعی ، ظرفیتهای بزرگی دارد و اندیشه های والا ، روی این ظرفیت ها، فقط می توانند ، سوار بشوند! این چکیده و اساس ماتریالیسم تاریخی مارکس است. کسی که اینرا انکار می کند ، می تواند آدم بسیار عزیزی باشد ولی از سنت مارکسیستها دفاع نمی کند. من نمی گویم باید مثل آیات الهی از نوشته های مارکس دفاع کرد. ولی کسی که به نام مارکس ، می خواهد این کار را بکند، خوب است یاد بگیرد که بنیاد آموزش و تفکر مارکس ، اساساً ماتریالیسم تاریخی است. این نیست که با اندیشه های بزرگ انسان های بزرگ، دنیا تغییر می کند یا دنیای سرمایه داری و دنیای جدید تغییر می کند.

مارکس نکته اش این است که اکثریت طبقه زحمتکش ( دقت کنید: روی این کلمه " اکثریت" تأکید میکنم ، یعنی اکثریت جامعه و اکثریت جمعیت) از طریق بر خاستن برای دگرگونی شرایط زندگی اش است که می تواند نظام موجود را در هم بشکند و نظام دیگری را پایه ریزی بکند. نه اینکه، یک عده انساندوست، یک عده دانشمند، یک عده آدمهای با سواد، آگاه و نابغه هستند که کارگران را نجات می دهند. این همان اصل خود رهانی طبقه کارگر است.

کارگران خودشان از طریق انباشتن تجارب و آگاهی هست که می توانند، به همبستگی طبقاتی شان ، دست پیدا کنند. کسی که اینرا نادیده می گیرد و فقط به کارهای انقلابی انقلابی ها توجه دارد، نمیتواند به دگرگونی بزرگ انقلابی برخیزد. زیرا انقلابی ها علی القاعده اقلیت هستند و حتی در مجموع اقلیت کوچکی هستند. کسانی که فقط انقلابی ها را میبینند ، درواقع به این اصل توجه ندارند که طبقه کارگر خودش، پایه و عامل اساسی تغییر است . همین کارگران ظاهراً بی سواد، نادان، خرافاتی هستند که از طریق پیکارهای طبقاتی، از طریق مبارزات اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی شان می توانند، خودشان را بالا بکشند و نظام جدیدی را پایه ریزی کنند. این نکته اصلی است.

نکته دیگری هم که خیلی مهم است و می بایست به آن توجه شود، این است که، گفته می شود اساساً جنبش کارگری با اتحادیه بوروکراتیزه می شود. این حقیقت دارد. واقعیت

اینستکه جنبش اتحادیه ای در خیلی جا ها بوروکراتیزه می شود و تجربه های زیادی نشان میدهد که با بوروکراتیزه شدن سطوح بالای اتحادیه ها رهبری آنها به خواست های کارگران بی اعتنا میشوند و به راحتی در خدمت سرمایه داری در می آیند. ولی سؤال این است که آیا تشکل های دیگر بوروکراتیزه نمی شوند؟

این در ذات اتحادیه نیست که بوروکراتیزه می شود. در اساس ، از نفس افتادن پیکارهای طبقاتی به هر دلیلی از دلایل ، است که رهبران اتحادیه ها را به نیروی جدا از پایه تبدیل میکند ، نیرویی که میکوشد با کارگران بعنوان سیاهی لشکر برخورد کند و در معاملات خود با سرمایه داران از آنها استفاده کند. این نکته ای است که باید به آن توجه ویژه بشود. علل بوروکراتیزه شدن اتحادیه ها و نیز تشکل های دیگر را بایستی از طریق بررسی دقیق تجارب کارگری و هم چنین انقلابی باید شناخت. متأسفانه نه فقط اتحادیه ، بلکه همه تشکل های کارگری و انقلابی دانماً در خطر بوروکراتیزه شدن هستند.

من در این گفتگو، خیلی تیتروار، عنوان ها را گفتم و اساس ماجرا این است که؛ اتحادیه های کارگری حالا حتی در کشورهای پیشرفته نه به دلیل اینکه بروکراتیزه شده اند، بلکه به دلیل اینکه شرایط مبارزه طبقاتی کارگران تغییر کرده، آرایش تشکل ها تغییر کرده، به آن صورت قبلی نمی توانند، خود را پیش بکشند و حالت تهاجمی داشته باشند. در شرایطی که مثلاً نیروی کار ارزان آسیای شرقی، زیر پای مثلاً کارگر آلمانی را خالی می کند ، اینجاست که اتحادیه ها تا حدودی ، قدرت چانه زنی خود را از دست می دهند. من فکر نمی کنم که مثلاً اگر شورا ها یا مثلاً کمیته های کارخانه بودند، خیلی این قضیه عوض می شد.

در هر حال اینجا فقط به تیترواری اشاره کردم و می دانم خیلی هم از آنچه حد برنامه شما بود ، طولانی تر شد.

پایان

.....

### \* پیوندها \*

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.eteheadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزماً بیاترگر مواضع سازمان نیستند .

## متن مصاحبه منصور اساتلو

با یوسف آبخون در کانال تلویزیون برابری!  
یوسف: در اینجا گفتگویی داریم با آقای اساتلو. به شما خوش آمد میگوئیم. لطفاً توضیح بدهید که دعوت اتحادیه آی ت اف ( اتحادیه سراسری و بین المللی کارگران حمل و نقل) چه تأثیری داشت. در آنجا چه گفتید و چه مسائلی را مطرح نمودید؟

اساتلو: با سلام و تشکر از شما آقای یوسف، در رابطه با گفتگویی که امروز با شما خواهم داشت. بعلاوه یادآور میشوم که من خودم را میهمان سندیکای کارگران حمل و نقل لندن هم میدانم. ضمناً با قدردانی از همه کسانی که برای اطلاع رسانی به همه مردم دنیا - بدون پیش داوری، پیش ذهنی و موضعگیری های قبلی- زحماتی را متقبل میشوند.

یکی از دلایل پذیرش مصاحبه با شما این بود که قبلاً، هر بار با رادیوی شما ( رادیو برابری ) مصاحبه داشتیم، چیزی اضافه و یا کم نشده بود و صداقت رادیو را نشان داده بود. امیدوارم که تلویزیون شما هم همانطور با صداقت ادامه دهد. ما بدلیل آنکه تلویزیون مستقل خودمان را ندارم، از تریبون های شما برای رسانیدن پیام کارگران شرکت واحد و کارگران ایران استفاده میکنم. خوشحالم که من یک کارگر شرکت واحد و سندیکایی شرکت واحد، یک هم میهن مثل شما را در اینجا ملاقات میکنم. همکاران من حتماً خوشحال خواهند شد، که یک هم میهن آنها سندیکایی است و فعالیت هایش آنقدر خوب بوده که توانسته در حد کار استودیویی و تلویزیونی برای هم میهن هایش، در مسند کارگری فعالیت نماید. خوشحالم از دعوت شما و قدردانی میکنم.

در رابطه با سنوآل شما؛ کنگره آ. تی. اف سالانه تشکیل میشود. این کنگره در رابطه با مسائل خاص کارگران در هر کشور است. شرکت ما مربوط به بخش صنعت حمل و نقل زمینی بود. که شامل بخش مسافری و بخش باربری میشود. هم درون شهری و هم بین شهری.

من خیلی خوشحال بودم که از 68 کشور نمایندگان شان شرکت نموده بودند. من در اینجا، خیلی چیزها یاد گرفتم. حرف ها، سخن ها، نوع اداره جلسه، تجربیاتی که هر کدام گروه ها از کشور خودشان آورده بودند. مشکلاتی که شنیدم، مشترک است. مثل خصوصی سازی- که بی بند و بار است- که هیچ پشتیبانی برای کارگران باقی نمیگذارد. از بین رفتن قوانین کار، از بین بردن قراردادهای باصطلاح رسمی کار و پیمان ... تبدیل آن به قراردادهای برده داری از طریق شرکت های پیمان کاری. نمونه آن را از قول نمایندگان کشور کره و چند نفر از نمایندگان کشورهای امریکای لاتین و نمایندگان تایلند شنیدیم.

این نشان میدهد که یک سیاست جهانی سازی و جهانی شدن که در پانزده سال اخیر در دنیا از سوی نئولیبرال ها و دولتهای سرمایه داری براه افتاده است، بدون توجه به حقوق کارگران- به همه کارگران دنیا- به یک نوعی، فشارهای شبیه هم وارد مینماید. من در کنگره توانستم بسیاری از مسائل را ببینم.

از آنجا که ما از اول ماه مه سال 2006 عضو آی تی اف بودیم، لذا از ما رسماً جهت شرکت در کنگره دعوت به عمل آورده بودند. ما با تمام مشکلات موجود، تلاش کردیم از این امکان- شرکت در کنگره- استفاده کنیم. و پیام و مشکلات خودمان را- سرکوبگری هائی که نسبت به سندیکای اعمال میشود، عدم رعایت حقوق همکاران ما، بیکار سازی ها و اخراج ها را در آنجا ارائه دهیم.

من مدتهای مدیدی در ایران زندانی بودم. بعد که بیرون آمدم مطلع شدم امثال شما که دیدگاهتان دفاع از حقوق کارگران و زحمتکشان است و بخصوص هم میهنان ما، زحمت کشیده اید، پشتیبانی و حمایت کرده اید. تریبون به همکاران من- اعضای سندیکا- داده اید. در اینجا به سهم خودم و به نمایندگی از اعضاء سندیکای شرکت واحد از این تلاش های شما طی دو سال گذشته قدردانی میکنم.

یوسف: با تشکر از شما. همانگونه که میدانید و اشاره هم نمودید، همه جا- از جمله در ایران- کارگران با مشکل جهانی سازی، خصوصی سازی روبرو هستند. در کنفرانس هم مطلع شدید که کارگران کشورهای مختلف با این معضل روبرو هستند. در این رابطه ما انتظار داریم که از جانب اتحادیه ما در خارج از کشور و اتحادیه حمل و نقل در اینجا از برادران شان در ایران حمایت هائی بکنند.

بنظر شما این حمایت ها چه تأثیری در فعالیت کارگران ایران، سندیکای کارگران شرکت واحد دارد؟ و ضمناً چه انتظاراتی برادران کارگر ما در ایران از برادران شان در کشورهای دیگر دارند؟

اساتلو: سنوآل خوبی است. در ایران یکی از موضوعات مطرح، همین مسئله همبستگی ها و حمایت ها است. و اینکه چگونه میبایست نیاز اصلی را برآورده کرد. مسلماً همبستگی بین المللی تأثیر دارد. از قدیم هم شعار کارگران همه کشورها با هم متحد شوئید، مطرح بوده است.

این یک ضرورت است. در همه جای جهان، دردها و مشکلات کارگران یکسان است. کار میکنند، زحمت میکشند و جهان را میسازند، ولی خودشان از بهره وری از این جهان محروم هستند.

در همین راستا کنگره تشکیل میشود و کارگران مستقلاً و آزاد، از طریق رأی که در مجامع عمومی میگیرند، و با استقلالی که از سوی همکاران خویش میگیرند، در این نهادهای بین المللی می آیند، تا برای دردهای مشترکشان، راه حل های مشترکی بیابند.

در اینجا لازم به یاد آوری است که از جمله حمایت ها، میتوان به حمایت های مالی، معنوی و آموزشی اشاره کرد. این حمایت ها خیلی موثر است. بطور مثال در سال های گذشته از ما حمایت های مالی و معنوی شده است. هرچند که این کمک ها نتوانسته همه مسائل ما را حل کنند، اما، خود ما نیز چنین توقعی نداریم. زیرا میدانیم هر اتحادیه و سندیکای کارگری دیگر هم درگیر مشکلاتی هستند و همانطور که خود شما اشاره کردید، از جمله این مشکلات، جهانی سازی است. خود آنها هم تحت فشارند. در بسیاری از کشورها، بعلاوه همین فشارها، اتحادیه هائی نتوانسته اند به وظائف خودشان عمل بکنند. اما در مجموع از ما حمایت های معنوی و پشتیبانی شده است. نامه نگاری شده. به سفارت ایران مراجعه شده. و نشان داده شده که جنبش کارگری ایران تنها نیست!

جنبشی است که در وحدت و همبستگی با بقیه کارگران در حال پیشروی است. و این کمک نمود که در جامعه ایرانی هم، مردم به جنبش سندیکایی کارگران شرکت واحد توجه بکنند.

در اینجا لازم است اشاره کنم که برخی اتحادیه ها به ما کمک مالی هم کرده اند. از جمله آی تی یو سی در سال گذشته حدود 11000 یورو از طریق بانک مرکزی به ما کمک کرد. کارهای مالی ما کاملاً روشن است. شماره حساب داریم. اعضائی که طبق اساسنامه سندیکا حق برداشت از آن حساب را دارند، مشخص است. مطابق اساسنامه سندیکا، دریافت کمک های مالی از افراد حقیقی، نهادهای بین المللی و یا

اتحادیه های برادر، هیچ حقی برای دخالت در امور سندیکایی ما ایجاد نمیکنند. این مسئله ای است که من بارها در بازجویی ها در ایران به آن اشاره و ایستادگی کرده ام. این را حق خود میدانیم که کمک مالی دریافت نمایم.

زمانی که کارگر بیش از شانزده ماه بیکار بوده است، برای مخارج زن و بچه شان، اجاره خانه شان چه باید بکنند؟ معتاد شوند؟ مواد مخدر بفرشند؟ به فحشا کشیده شوند؟ این حمایت ها، حداقل باعث شده است که فساد را در بین کارگران اخراج شده- که شانزده ماه است بیکار شده اند- بگیرد. این همبستگی- هر چند که همه مشکلات ما را حل نکرده است- اما در حد خود موثر بوده است.

ایرانیان، دوستانی که درسوند هستند، در شب عید نزدیک به 13 میلیون تومان کمک برای کارگران سندیکای شرکت واحد فرستادند. از داخل کشور هم کمک های جزئی میشود.

به این طریق ما میفهمیم که کسانی در این دنیا هستند که قدر این مبارزه سخت و دشوار ما را میدانند. و این به ما روحیه میدهد که بتوانم کارهایمان را ادامه بدهیم.

یوسف : همانگونه که شما در این کنفرانس نیز شاهد بوده اید ، و با دیدارهایی که داشته اید، توجه نمودید که کارگران در همه جا، شرایط دشوار کارگر ایرانی را دریافته اند. لذا در حالی که خودشان نیز در اینجا با مشکلاتی روبرو هستند، اما حاضر هستند که کمک هائی بنمایند. اما طبعاً این کمک ها بقدری نیست که بتوانند نیازهای کارگران اخراج شده ایران و یا حتی نیاز کارگران سندیکای شرکت واحد را بنمایند.

ما بهررو در این راستا تلاش میکنیم. در سندیکای کارگری اینجا( خارج از کشور) که ما نیز عضو آنها هستیم، مسائل کارگران ایران را مطرح میکنیم و یادآور میشویم که کارگران ایران نیاز به کمک دارند. و طبعاً انتظار داریم که بیش از پیش کمک نمایند.

ج : از محبت شما واقعاً ممنون هستم. این 2-3 روزی که آشنا شده ایم، حس ایرانیت و کارگری با هم دیگر را در شما دیدم. بسیار خوشحالم و آرزو میکنم که این همکاری سندیکائی ما ادامه پیدا کند. و متقابلاً از اندیشه و کمک های یکدیگر بهره مند شویم.

س : امیدوارم که اینطور باشد. بنظر شما- جدا از اینکه کارگران خودشان مشکل دارند و باید به مشکلات خودشان برسند - اتحادیه ها چه نقشی در گسترش فعالیت های اجتماعی و سیاسی، در آزادی، در دفاع از حقوق مردم دارند. چه نقشی در جامعه مدنی میتوانند ایفا نمایند؟ چه دفاعی میتوانند از مسائل مردم بکنند؟ در این رابطه اتحادیه چه اهمیتی دارد؟

اساتلو : این هم سوال آموزشی و هم بنوعی سوال استراتژیک است. تجربه جهانی نشان داده است که سندیکا، اتحادیه، فدراسیون های کارگری، باعث شده اند که در جوامع پیشرفته ای که این فعالیت ها را پذیرفته اند، تغییرات شگرفی بوجود بیاید. فاصله بین فقر و ثروت کمتر شده است. نه اینکه از بین رفته است! حداقل یک توازن و تعادل اجتماعی بوجود آمده است. حداقل در کنار رشد سندیکاهای دیده ایم که به تدریج از افراد با تجربه سندیکائی و علاقه مندان و کسانی که استراتژی های بیشتری برای خودشان در نظر داشته اند، تلاش کرده اند که احزاب سیاسی و یا کارگری را تشکیل بدهند، و یا به آنها بپیوندند، و برای بهتر کردن شرایط زندگی حرکت بکنند. مسلماً سندیکا اولین مدارس آموزش دموکراسی هستند. چون در حوزه سندیکائی ما حق انتخاب شدن و انتخاب کردن را می آموزیم. در حوزه های سندیکائی ما یاد میگیریم که اعتراض کنیم. در سندیکا یاد میگیریم که میگیریم که میتوانیم نظریه بدهیم. در سندیکا یاد میگیریم از رئیس یا دبیر سندیکا پرسش کنم و پاسخ بخواهم. و همین

باعث میشود که فرایند دانش و آگاهی اجتماعی رشد بکند، که مسلماً در خدمت بهتر کردن جامعه و گسترش آزادی های مدنی- که مورد اشاره شما بود- بشود. آزادی های مدنی حق همه انسانها در همه دنیا است.

از وجود همین سندیکاهای بوده که در منشور بین المللی حقوق بشر، در مقاله نامه ها و منشور سندیکائی و مقاله بین المللی کار هم، این قوانین ایجاد شده است. در کشورهایی که امروز کارگران وضع بهتری دارند، سوسیال امنیتی (امنیت اجتماعی) دارند، پشتیبانی بیمه درمانی دارند، اگر سندیکاهای نبودند که این اتفاق ها نمی افتاد!

در ایران اولین قانون کار در سال 1325 بواسطه وجود شوراهای متحده سراسری کارگری بوجود آمد. که مجموعه ای از سندیکاهای آن دوران بودند. در سال های 28-29-1327 می بینیم که تبدیل به قانون کار میشود. سپس تبدیل به ایجاد قانون بیمه های اجتماعی و بعدها تبدیل به سازمان تامین اجتماعی میشود. سندیکاهای حتی توانستند در ایجاد وزارت خانه ها نقش پیدا نمایند.

به نظر من رکن اساسی و پایه ای برای حرکت هر جامعه ای بطرف تعادل، توازن، آزادی، دموکراسی و حضور مردم برای بهتر شدن شرایط اجتماعیشان- باز هم سنگ اول شان- سندیکا و اتحادیه کارگری هستند.

یوسف : لطفاً توضیح بدهید که در آن شرایط بسیار دشوار و سختی که با آن روبرو هستید- محدودیت های قانونی...- سندیکای کارگران شرکت واحد چگونه توانست شکل بگیرد و شما بعنوان نماینده آن در اینجا حضور داشته باشید؟

ج : حدود بیست سال تک به تک با یکدیگر صحبت میکردیم. از پیش کسوتان خودمان پیمانهای دسته جمعی مان را گرفتیم. آنها خاطراتشان را به ما میگفتند. مجموعه ای از این گفتگوها، روشنگری ها و درد مشترکمان ؛ که هر روز شرایط کارمان بدتر میشود، اجاره خانه ها بالاتر میرود اما حقوق ها افزایش آنچنانی پیدا نمیکند، قراردادهای رسمی تبدیل شد به قراردادهای موقت، امنیت شغلی از بین رفته است، قراردادهای موقت هم تبدیل شدند به پیمان کاری ها..... کارگر دیگر حساب نمیشود در هیچ کجا. حتی یک کاغذ با او در هیچ کجا امضاء نمیکند.

در اصلاحیه جدید وزارت کار، اشاره به قرارداد شفاهی میکنند. دیگر چیزی ثبت نمیشود، تا کارگر نتواند سابقه کار خود را اثبات نماید تا بتواند از سنوات کارش و یا بیمه استفاده نماید.

مجموعه این ها نشان میدهد که وجود سندیکاهای چقدر ضروری است. تا بتواند جلوی تمام این مسائل را بگیرد. این کمک هائی که سندیکاهای به همدیگر و به جامعه میکنند، برای آنکه وضع بهتر بشود، یک ضرورت است.

من در همین سفر اروپائی که آمده ام، با قدرت اتحادیه ها آشنا شدم. قدرت سندیکاهای برای ورود من به لندن اثر گذاشت. به نوعی قدرت سندیکاهای در انگلستان و آی تی اف برای امکان مسافرت من به اینجا نقش بازی کرده است. از آقایان مکواتاو، دیوید کاپرا و آقای اوون در اتحادیه بین المللی سراسری کارگران بریتانیا، قدرانی میکنم. خیلی زحمت کشیدند. با همکاری وزارت خارجه- در زمان کوتاهی که بتوانم به این کنگره برسم- توانستند برای من ویزا بگیرند. بنابر گفته مأموری در سفارت در ایران، گفته بودند که شاید بیشتر از 20-15 روز یا یک ماه طول میکشد که به من ویزا بدهند. این نشان میدهد که اتحادیه های کارگری تا چه حد میتوانند قدرت داشته باشند و از این قدرت در جهت مثبت استفاده نمایند.

**یوسف :** در اینجا شاهد هستیم که اتحادیه های متعددی وجود دارد. صنایع و صنف های مختلف اتحادیه دارند. سپس در اتحادیه های سراسری متشکل میشوند، و از آنجا قدرتشان را بدست میآورند. کارگران بدون اتحاد خودشان، قدرتی بدست نمی آورند.

مایلم سنوال کنم که چرا ایده تشکیل سندیکا در شرکت واحد شکل گرفت، اما، در صنایع دیگر مثلاً شرکت نفت، گاز، راه آهن، فلز کاری و یا ماشین سازی که صنایع استراتژیک هستند، پیش نرفت؟ چه مشکلاتی در آنجا هست؟ چگونه میشود در آنجاها پیش رفت؟

**اساتلو :** با توجه به علاقه ای که خود ما داشتیم، حضور پیش کسوت ها و گامهای موفقیت آمیزی که سندیکاها از سال 1347 برداشته بودند - توانسته بودند پنج پیمان دسته جمعی را به کارفرما بقبولانند و مزایای آن همچنان شامل حال کارگران شرکت واحد میشود - این عوامل در ایجاد سندیکا در این مقطع موثر بود. در جاهای دیگر فکر میکنم که بین نسل ها فاصله ایجاد شده است.

در شرکت نفت، افراد با تجربه سندیکایی در بیست و چند سال گذشته، بازنشست شده اند و رفته اند. یک سرکوب شدیدی هم اوائل دهه شصت برای سندیکاها و انجمن های همبستگی سندیکاها، سندیکای شرکت نفت و بقیه سندیکاها صورت گرفت، خب، بخش سندیکالیست و آگاه را از بدنه کارگری جامعه ما جدا کرد. بعداً هم فضای هشت سال جنگ را داشتیم. که وضع را بدتر کرد. زیرا در فضای جنگ متأسفانه عده ای آزادی های مطروحه در قانون اساسی - که یکی از آنها اصل آزادی مردم در عصر نو قانون اساسی است- را سلب نمودند.

اما امروز شاهدیم که در صنف های مختلف، مانند کاربران رایانه، نقاشان ساختمانی، کارگران ساختمانی، بعضی از کارخانه های خودرو سازی که تعداد بسیار زیادی کارگران دانا، آگاه و با سواد در آنها کار میکنند مانند مس سرچشمه، در کرمانشاه، سقزو گیلان، نطفه های هیئت موسس سندیکای کارگری در حال رشد است.

امید من اینست که اگر این سفر را با موفقیت به پایان برسانم و به گزارش دهی آن نقطه برسیم، شما خواهید دید که اینطور هم نیست که با کمی احساس نا امیدي همراه شده است که ؛ چرا در جاهای دیگر ( سندیکا ) نیست! نه! هست! من آرزو میکنم که تا کمی برای ما عمر باقی است این واقعیت را ببینیم. شما خیالت راحت باشد که کارگران ایران، در همه بخش ها دارند تلاش میکنند!

**یوسف :** بهرحال دفاع کارگران از حقوقشان- برای آنکه زندگی شرافتمندانه ای داشته باشند، بتوانند بچه هایشان را نگه دارند و آموزش داشته باشند- بدون کمک همدیگر، بدون ساختن سندیکاها، بدون دفاع از حقوق جمعی شان، بجای نخواهد رسید.

**اساتلو : کاملاً.**

**یوسف :** شما در تهران سندیکای کارگران شرکت واحد را ایجاد کردید. در شهرهای دیگر، کارگران شرکت واحد، یا شرکت های مشابه هستند. چرا رانندگان آنها نمی توانند کار را در آن شهرها سامان دهند؟

**اساتلو :** شما میگویند چرا نمی توانند. من چون که یک گام از شما جلوتر هستم- زیرا نزدیک تر هستم- توضیح میدهم. از سوی ای ال او

(سازمان جهانی کار) به کرمان و تبریز دعوت شدیم. بودجه آن سفر را هم سازمان جهانی کار داد. آقای پانک سول آنک، از دفتر آسیایی سازمان جهانی کار، مستقیماً ما را هم دعوت کردند. خانه کارگر فقط نقش اجرایی برگزاری را بعهده

داشت، نه نقش مدیریتی، نه نقش تصمیم گیری و نه نقش دعوت کننده گی. به هیچوجه چنین نقشی را نداشت!

حتماً شنیدید که ما رفتیم و در تبریز بازداشت شدیم. ولی خیلی جالب بود. واقعاً خیلی دلم میخواست این را حضوراً بگویم. با پشتیبانی اتحادیه کارگری ای ت اف - و زحمت هائی که مهدی عزیز کشید- بعنوان رابط سندیکای ما با اتحادیه بین المللی - ساعت یک بعداز ظهر از بازداشت بیرون آمدیم. در این جریان حتی ای تی یو سی پایش به میدان آمد. از آنجا با آقای پانک تلفنی صحبت شد. آقای پانک خودش به من گفت که نگران ما بوده است. ایشان مسئول و برگزار کننده آن دو جلسه بود. زیر نظر ایشان بود. موقعی که ما وارد آن جلسه کنفرانس شدیم، باورت نمیشود، ایشان آمد مرا در آغوش گرفت، بوسید، حتی اشک به چشمانش آمد.

توجه کنید که بسیاری از شوراهای اسلامی میتوانند نمایندگان واقعی کارگران باشند. منتها چون آگاهی های سندیکایی را که ما در سندیکا فرا گرفته ایم به آنها داده نشده است، واقعاً سردرگم هستند. نمایندند که با همین ابزار کمی که دستشان است، چه کارهای بزرگی میتوانند بکنند. از تبریز تا قزوین و ارومیه جقدر شهر و کارخانه دارد! تقریباً از هر کدام اینها یک هیئت نمایندگی آمده بود. شاید بشود گفت که نمایندگان آذربایجان شرقی، غربی، اردبیل، قزوین، زنجان و کرمانشاه در این کنفرانس شرکت داشتند.



پس از احترامی که آقای پانک به ما گذاشت، تمام خانه کارگری ها و شوراهای اسلامی را وادار کرد به دور هیئت سیزده نفره سندیکایی ما جمع شوند. همه از ما رهنمود میخواستند. که ما چه بکنیم؟ میگفتند ما مشکلات را ببینیم، چه باید کرد؟ این تمایل به حرکت مثبت را حتی در شورای اسلامی به چشم خود دیدم.

زمانی که به کرمان رفتیم- باورت نمیشود- در اثر حقانیت فعالیت سندیکایی ما- در مقابل آقای کاربخش مسئول کارگاه آموزشی شورای اسلامی- آقای پانک از ما پشتیبانی کرد. آقای پانک گفت؛ ما ( ای ال او ) در ایران تنها یک سندیکا را به رسمیت میشناسیم، و آن سندیکای کارگران شرکت واحد است. زیرا ما اصول مقابله نامه های 87 و 98 را رعایت کرده ایم.

نه به دولت وابسته ایم. نه به احزاب سیاسی و نه به تشکیلات خاصی. طبق مقابله نامه 87، و فعالیتی که به پیش میبریم، استناداری را در ایران ایجاد میکند که به تدرج حتی روی خانه کارگر هم اثر گذاشته است. تحت فشار ( دولت جدید، فعلاً دو سالی است که خودشان هم تحت فشار قرار گرفته اند. آنها هم دارند مقابله نامه ها را میآورند. حتی در تظاهراتمان گفتند که میخواهند بگونه ای مشکلاتی را که با ما داشته اند، حل بکنند.

پاسخ ما این بود؛ مقابله نامه ها را بعنوان بنیاد روابط بپذیرید. آن حمله هائی را که به ما کردید، خودتان محکوم کنید. هزینه هائی را که در آن حمله به ما وارد شده است- چه هزینه های جانی، بدنی، کتکی که زده اند، لوازم و کتاب هائی را که دزدیده اند، پول اعضاء سندیکا و میز سندیکا را

که برده اند- جبران کنید. بعداً بیابید و تفاهم نامه بنویسیم. همان گونه که تفاهم نامه با وزارت کار زمان خاتمی نوشته شده بود. ما اصولاً بر اساس آن تفاهم نامه توانستیم کارمان را اینقدر گسترش بدهیم. که امروز میهمان شما بشویم.

اینست که در کرمان هم دو کارگاه آموزشی را، من و آقای مددی اداره کردیم. اصولاً برنامه (ای ال او) در کرمان تمام شد. بواسطه تجربه ای که ما در این مطالعات، طی این سالها پیدا کردیم، کارهای آموزشی که ما کردیم، آقای پانک آن چیزی را در کرمان با خودش برد، که توسط سندیکای کارگران شرکت واحد تهیه شده بود.

خیلی جالب بود. در کرمان هم همه آن کسانی که از بخش های مختلف کارگری آمده بودند، به نوع فعالیت سندیکایی ابراز علاقه میکردند. مشکل آنها این بود که میگفتند نمیدانیم چه باید کرد؟ هیچ آموزشی در این ... بیست و چند سال داده نشده است.

یوسف: من فکر میکنم همانطور که شما گفتید حکومت جمهوری اسلامی ایران هم مقاله نامه های بین المللی را پذیرفته است. بنابراین اجرای مقاله ها در ایران از لحاظ قانونی، هیچ مانعی ندارد.

اساتلو: نه تنها مانعی نیست، بلکه وظیفه دولت است. یعنی ما این را میخواهیم.

یوسف: به هر حال کارگران چه اسلامی و یا غیر اسلامی باشند.

اساتلو: بله. کارگر، کارگر است. زنده باشید.

یوسف: کارگر، کارگر است. لذا مشکلی نخواهد داشت که کارگر بعنوان آنکه کارگر است، به واسطه فشارهایی که سرمایه داران وارد می آورند لذا مشکل دارد که زندگی خودش را تامین نماید - حال مسلمان یا غیر مسلمان باشند، زن یا مرد باشند، گرد یا ترک باشند - مانعی نباید باشد که متحده باشند.

شما که تجربه دارید، به نظر من از لحاظ آموزشی لازم است، راه چاره ای تهیه ببینید. البته نمیدانم هزینه های آن چگونه تامین میشود. امیدوارم در جهت عمومی، حرکتی بشود. چه کارگران و غیر کارگران، اگر علاقه مند به سرنوشت این جامعه هستند، باید کمک بکنند که آموزش هائی داده شود. امکاناتی فراهم بشود.

اساتلو: درست است. اما ابتدا ما میبایست از لحاظ مالی به گونه ای تامین مالی داشته باشیم. ما در اساسنامه مان قید کرده ایم، هر پولی از هر کجا که میخوانند، میتوانند به ما بدهند. روی اساسنامه خیلی بحث شده است. کار آموزشی شده است. اعضاء سندیکا خیلی قوی بودند که بعد از آنکه بعد از بازداشت های گسترده ای که در سال 1384 شد، همگی یک حرف را میزدند. قانون را میگفتند. و جالب بود که خود بازجوها و بازپرس ها هم مجبور شدند که قانون کار را بخرند و بخوانند. قانون اساسی را بخرند و بیاورند روی میز بازجویی بگذارند. این کار، یک تجربه تاریخی بود.

ما در اساسنامه مان نوشته ایم که هر شخصیت حقیقی و یا حقوقی که بخواهد به سندیکای کارگران شرکت واحد کمک نماید، هیچ منعی ندارد. ولی چنین کمکی- برای آن کس یا نهادی که دارد کمک میکند- هیچ حقی ایجاد نمیکند، که در تصمیم گیری های داخلی سندیکا دخالت نماید.

به ما میگویند فلان نهاد میتواند راست یا چپ باشند. امریکائی باشند. فلان نهاد روسی باشد. ما میگوئیم؛ برای ما فرقی نمیکند. چارچوب مسائل مان مشخص است. نیروی سازنده جامعه، طبقه کارگر است.

درختی را که می کارند، کارگر می کارد. لباسی که تن من و شما هست، این ساختمانی که ساخته شده است، همین

دوربینی که بوجود آمده است، ... اگر کارگر نباشد، مگر چیزی ساخته میشود؟ مگر مسافری جابجا میشود؟ مگر کالائی حمل میشود.

خب! چرا باید کارگران که سازنده همه جهان هستند، در دشوارترین وضعیت بسر ببرند؟

تنها کارگران ایران نبودند. خب، در این کنگره شاهد بودیم که دردهای ما با کارگران امریکای لاتین هم مشترک است. با کارگران افریقائی هم مشترک است. با کارگران دیگر آسیا هم که آمده بودند - بنگلادش، کشورهای عربی.... مشترک است. بهمین دلیل هم فعالیت سندیکائی در جهان یک امر مشترک و پذیرفته شده است.

با توجه به اینکه مسئله مالی مطرح شد، مسئله آموزشی هم هزینه میبرد. جانی باید داشته باشیم. ساختمان باید داشته باشیم. کلاس باید برگزار کنیم. مربیانی باید بیآوریم. کامپیوتر و دوربین فیلم برداری باید تهیه نماییم. لوازم اداری لازم است. مثلاً همین صندلی را شما در اینجا دارید، که ما اینجا را نداریم. توی خیابان جلسه روی هوا تشکیل بدهیم؟ جمع بشویم برویم اداره کار یا برویم هیئت نظارت بر حقوق شهروندی؟ همه اینها نیاز به پول دارد. نیاز به امکانات دارد.

من یک توقع دارم و اینجا میگویم. به امثال شما، به هم میهنان؛ شما کارگر هستید و مثل ما مشکلات دارید. تا حدی که توانسته اید (با ما همبستگی) کرده اید. خبرهای آن را داریم. قدردانی هم میکنم. از تمام کسانی که به سندیکای ما کمک کرده اند، باز هم قدردانی میکنم. از هم میهنان، از کارگران، اتحادیه ها، نهادها، ان جی او ها در سطح جهان- داخلی، خارجی- باز هم قدردانی میکنم. خواهش میکنم، کمک هایشان را از ما قطع نکنند. این کمک ها فقط برای سندیکا باشد. چون که سندیکا با دریافت این کمک ها میتواند تصمیم بگیرد، که کدام اولویت برای سندیکا مهم است. تا بر پایه اولویت، خود سندیکا تصمیم بگیرد.

اگر قرار است به ما کمکی بشود، هیچ آرمی برایش نباشد، که ما این کمک را برای فلان کار سندیکا میدهیم. من به عنوان رئیس سندیکا، از حق خود استفاده میکنم و میخواهم که هم میهنان ما، کارگران، اتحادیه هائی که صدای من را میشنوند، کمک را فقط مستقیماً به نام سندیکا بکنند. اجازه بدهید که در نوع هزینه کردن آن، خود هیئت مدیره و یا بالاتر از آن؛ مجمع عمومی سندیکا، تصمیم بگیرد تا کار آموزشی که شما خواستید، بتوانیم انجام بدهیم.

یوسف: طبیعاً نیز همین طور است. ما نیز در اینجا به عنوان ایرانیان - هم وطن - کارگران و اتحادیه ها تلاشمان این است که نظر این اتحادیه ها را به مشکلات کارگران در ایران جلب نماییم. البته این اتحادیه ها وظیفه خودشان میدانند. جزء پیمان های بین المللی هم، کمک های انسانی- چه آموزشی یا از هر نظری؛ چه مبارزاتی و یا معنوی - وظیفه شان است.

امیدواریم که تلاش های ما، مؤثر به حال طبقه کارگر ایران باشد. بعلاوه امیدواریم در آینده شاهد این باشیم که کارگران ایران هم - مانند همه کشورهای جهان- دارای اتحادیه های مختلف باشند و بتوانند بدون هیچگونه محدودیتی (به این کنفرانس ها) بیابند و تجارب مختلف را ببینند. ضمناً امیدوارم که در بازگشت به ایران مشکلی نداشته باشید.

همچنین امیدوارم که جامعه ایران، جامعه پیشرفته، مدرن و مدنی آزاد باشد، تا همه مردم در آزادی و برابری زندگی کنند. اساتلو: متشکرم. پیام هائی که دادید، دقیقاً پیام های منم هست. از شما و حس نیت تان قدردانی میکنم و میخواهم که این همکاری سندیکائی ادامه داشته باشد. از شما ممنونم. روزتان بخیر.



## « صدای سوم » با جنگ؛ بی جنگ؛ تا جنگ!

و دو لغزشگاه در برابر صدای سوم  
شهاب برهان

این نوشته بر مبنای بحثی شفاهی است که پنجشنبه ۲۱ ژوئن ۲۰۰۷ در اتاق اینترنتی ایرانیان سوسیالیست ارائه شده است.

قبلاً هم به من در همین اتاق چند بار امکان داده شده است تا نظرات ام را در باره صدای سوم بیان کنم. من عمدتاً در باره آسیب پذیری های صدای سوم و لغزشگاه های احتمالی اش صحبت کرده ام و امروز هم در همین چهارچوب به نقاط دیگری از آسیب پذیری های « صدای سوم » اشاره خواهم داشت.

در بحث امروز زیر عنوان « صدای سوم » با جنگ؛ بی جنگ؛ تا جنگ»، ابتدا خیلی کوتاه به پیوند آن بامسئله جنگ اشاره می کنم؛ سپس این پرسش را طرح می کنم که اگر وقوع جنگ منتفی شود، آیا صدای سوم هم منتفی می شود و موضوعیت اش را از دست می دهد؟ و بالاخره روی موضوعی مکث می کنم که صدای سوم را تا وقوع جنگ قبول دارد ولی وقتی جنگ در گرفت آن را منتفی می داند!

در دنباله بحث، روی دو سوال مهم در برابر صدای سوم تأمل خواهم کرد: یکی این که: دشمن عمده آمریکا است یا رژیم اسلامی؟ و نوک حمله و لبه تیز مبارزه نیروی سوم متوجه امپریالیسم باید باشد یا متوجه رژیم اسلامی؟ و دومی این که سرنگونی رژیم مهم تر است یا موجودیت ایران؟

### پیوند « صدای سوم » با جنگ

« صدای سوم » در ارتباط با احتمال تهاجم نظامی به ایران توسط آمریکا و احیانا متحدان اش پدیدار شده است. \* این گرایش، واکنشی است به دو گرایش که یکی خواهان تهاجم نظامی آمریکا برای سرنگونی جمهوری اسلامی است و دیگری که در مخالفت با تهاجم نظامی به ایران، در کنار جمهوری اسلامی قرار می گیرد. شعار « نه به جنگ امپریالیستی! نه به جمهوری اسلامی! » یک موضع سوم در برابر دو موضع یاد شده در قبال جنگ است.

اگر احتمال جنگ پیش نیامده بود، « صدای سوم » به وجود نمی آمد. به این دلیل و تا اینجا « صدای سوم » با جنگ تداعی می شود. اما اگر از این پس احتمال جنگ از میان برود، آیا « صدای سوم » هم دیگر موضوعیت اش را از دست می دهد و باید خاموش شود؟

اگر صدای سوم خودش را فقط با شعار « نه به جنگ امپریالیستی! نه به جمهوری اسلامی! » معرفی کند، منطقاً باید همین انتظار را داشت. « صدای سوم » تا جایی که به جنگ « نه! » می گوید، به جنگ مربوط است و در جنبش ضد جنگ جا و موضوعیت دارد. جای تعجبی ندارد اگر بلند شدن سرو صدا در باره احتمال حمله نظامی، جنبش ضد جنگ و صدای سوم در درون آن را به تکاپو بیاندازد، و کش پیدا کردن حالت نه جنگ و نه صلح و رویکرد به دیپلماسی و مذاکره، فتیله آن ها را پائین بکشد. اگر فرضاً احتمال جنگ با ایران بکلی از میان برود جنبش ضد جنگ علیه ایران هم از بین می رود. در آن صورت، « صدای سوم » هم با مضمون ضد جنگی که دارد موضوعیت اش را از دست می دهد، اما فقط مضمون ضد جنگی اش را، ولی از بین نمی رود چون صدای سوم چیزی بیش از یک موضع ضد جنگ است و اگر چه از دل جنبش ضد جنگ زانیده شده، ولی بدون جنگ و مستقل از جنگ هم موضوعیت دارد.

### « صدای سوم » بی جنگ

اما آنچه مردم ایران را از بیرون تهدید می کند فقط خطر جنگ نیست، فقط محاصره اقتصادی نیست؛ بلکه نقشه امپریالیسم آمریکا برای به دست گرفتن سرنوشت ایران است که محاصره اقتصادی و جنگ می توانند ابزارها و شیوه هایی در این راه باشند. ما ضمن آن که خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی هستیم مخالف هرگونه مداخله امپریالیستی در رقم زدن سرنوشت ایران و مردم آن هستیم. پس « صدای سوم » برای ما فقط صدای مخالفت با مداخله نظامی نیست؛ بلکه علاوه بر آن صدای مخالفت با حاکمیت رژیم اسلامی از یک طرف و مخالفت با هر شکلی از مداخله امپریالیستی در امور ایران از جمله در تدارک و تعیین جایگزین برای این رژیم است. به این دلیل، صدای سوم نباید خود را فقط با شعار « نه به جنگ امپریالیستی! نه به جمهوری اسلامی! » معرفی کند. این شعار تنها می تواند جنبه ضد جنگ صدای سوم را بیان کند. شعاری که صدای سوم را کما بیش به تمامی می تواند بیان کند « سرنگون باد جمهوری اسلامی و "نه!" به هرگونه مداخله امپریالیستی » است.

منظور من ابدأ این نیست که ما باید این شعار را جایگزین شعار « نه به جنگ امپریالیستی! نه به جمهوری اسلامی! » بکنیم. این شعار در رابطه با خطر جنگ و در جنبش ضد جنگ جا و اهمیت زیادی دارد و بخاطر آن که شمشیر این جنگ هنوز هم با نخ نازکی بر فراز سر مردم ایران آویزان است این شعار را حتماً با صدای هر چه بلندتری باید تبلیغ کنیم منتها باید آگاه باشیم که اولاً این شعار صرفاً یک شعار ضد جنگ است و ثانیاً بیش تر با نیروهای ضد جنگ غیر ایرانی تناسب دارد؛ بیشتر در میدان عمل آن ها کارکرد دارد. ما باید برای جنبش های سیاسی و اجتماعی داخل کشور شعار « سرنگون باد جمهوری اسلامی و "نه!" به هرگونه مداخله امپریالیستی » را تبلیغ کنیم چون اولاً ضدیت با جنگ را هم در خود دارد و ثانیاً اگر هم جنگ منتفی شود و جنبش ضد جنگ هم ایران را رها کند، ما هنوز با رژیم اسلامی و با مداخلات امپریالیستی و با نیروهای در داخل که در ائتلاف با دشمن داخلی یا با دشمن خارجی راه رهایی مردم ایران را سد می کنند دست به گریبان خواهیم بود. پس، نه صدای سوم فقط صدای ضد جنگ است و نه نیروی سوم فقط جنبش ضد جنگ. تبلیغ این دوشعار ( البته هرکدام در جای خود و بسته به مخاطبین اش) نه تنها منافاتی ندارد بلکه ضرورت هم دارد.

توجه داشته باشیم که در همان محدوده ضد جنگ هم مضمون شعار « نه به جنگ امپریالیستی! نه به جمهوری اسلامی! » برای نیروهای ایرانی و غیر ایرانی نمی تواند عیناً یکسان باشد، به این دلیل روشن که حساسیت ها و میدان عمل دو بخش داخلی و بین المللی نیروی سوم متفاوت است. هر یک از آن ها انگیزه ها و نقش متفاوتی در این حرکت دارند. اگر ما از عبارت « نه به جمهوری اسلامی! » سرنگونی آن را مد نظر داریم، نامعقول است اگر توقع داشته باشیم که الزاماً برای جریانات غیر ایرانی ضد جنگ هم همین معنا را داشته باشد. تا جایی که به نیروهای خارجی مربوط می شود، توقع این نیست که آنان به موازات مخالفت با جنگ امپریالیستی، الزاماً خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی هم بشوند؛ معنایش این است که مبارزه شان با امپریالیسم و جنگ امپریالیستی به نحوی نباشد که به تقویت رژیم جمهوری اسلامی در برابر مردم ایران و سرکوب جنبش های آنان کمک کند و این هم یعنی ضمن

## « صدای سوم » با جنگ؛ بی جنگ؛ تا جنگ !

مخالفت با جنگ، از حقانیت جنبش های مترقی در ایران حمایت کنند، و نه از حقانیت رژیم ایران در برابر آمریکا .

### « صدای سوم » تا جنگ

به دشواری های قبولاندن عبارت « نه به جمهوری اسلامی! » به جریانات غیر ایرانی ی ضد جنگ اشاره کردم. حتا در میان آن بخشی که آن را پذیرفته اند، هستند گرایشانی که صدای سوم را تا جنگ در نگرفته است قبول دارند. البته به این صراحت نمی گویند بلکه حرف شان این است وقتی جنگ در گرفت دیگر نمی شود بی طرف ماند. تا همین جا تناقض شان این است که گویا تا جنگ در نگرفته باشد می شود بی طرف ماند و گویی خودشان هم تصمیم دارند تا آن زمان بی طرف بمانند! که البته چنین قصدی ندارند.

اما از این استدلال شان قبل از هر چیز معلوم می شود که این ها حرف ما را اینطور می فهمند که گویا ما با شعار « نه به این و نه به آن»، بی طرفی شان در این جنگ را طلب می کنیم!

آدم های عامی غالباً « نه به این و نه به آن » را به معنی بیطرفی می فهمند، اما این هائی که من از شان حرف می زرم از روشنفکران و زیدگان و هوشمندان هستند. این هم از مواردی است که ما باید منظورمان را برایشان روشن کنیم.

اشکال این ها در این نیست که می گویند نباید بی طرف بود، اشکال شان در این است که فقط دولت آمریکا و دولت ایران را می بینند و فکر می کنند بین این دو است که باید طرفی را گرفت. آن ها گویا اصلاً مردم ایران را نه بمتابه گوشت دم توپ هر دو طرف جنگ و نه بعنوان نیروی برای سد کردن راه جنگ و سلطه امپریالیسم به حساب نمی آورند. باید روشن شان کرد که شعار « نه به این و نه به آن » به معنای بی طرفی نیست به معنای طرفداری از جنبش های مترقی مردم ایران در برابر هم امپریالیسم و هم جمهوری اسلامی است. باید بطور متقاعد کننده ای متوجه شان کنیم که طرف هرکدام از این عفریت ها را با هر توجیهی که بگیرند، به زیان حرکت مردم ایران برای رهائی و به دست گرفتن سرنوشت خودش تمام خواهد شد و به نیروهای مترقی و پیشرو در ایران ضربه خواهد زد. هر کدام از این دو طرف پیروز بشوند، تلفات بلافصل و نقدش را جنبش های آزادی خواهانه و برابری طلبانه مردم ایران خواهد داد و بازنده اولیه و نهائی اش مردم ایران - و صد البته مردمان منطقه - خواهند بود.

ما در دیالوگ هائی که با اینها داریم باید از شان بپرسیم که اگر شعار « نه به جمهوری اسلامی » را تا جنگ در نگرفته قبول دارند، اصلاً از آن چه می فهمند و خط مشی شان در قبال جمهوری اسلامی تا در گرفتن جنگ چیست؟ باید این موضوع را تفهیم کنیم که صدای سوم را تا جنگ در نگرفته قبول داشتن به معنای قبول نداشتن آن از همین حالا است! کسی که به هنگام در گرفتن جنگ خودش را موظف به قرار گرفتن در کنار جمهوری اسلامی بداند، امروز نمی تواند نسبت به آن موقعیت بی تفاوت و بی طرف باشد. منطقاً باید از همین امروز برای تقویت جمهوری اسلامی در برابر جنگ احتمالی تلاش کند. این تناقض بزرگی است که دارند.

اما این هم خیلی اهمیت دارد که روشن شان کنیم که مضمون واقعی آن جانبداری نی که وعده اش را به هنگام وقوع جنگ میدهند چیست. این جانبداری بیش از آن که تقویت جمهوری اسلامی در برابر ماشین نظامی آمریکا باشد، تقویت ماشین

سرکوب جمهوری اسلامی علیه مردم خواهد بود. دلیل اش این است که کسی که بخواید وقتی جنگ در گرفت در کنار جمهوری اسلامی قرار بگیرد یا باید به تقویت و تجهیز نظامی آن؛ یا به حمایت های دیپلماتیک و مالی از آن و یا به تحکیم موقعیت سیاسی آن در داخل ایران بپردازد. حمایت های نظامی و دیپلماتیک و مالی از طرف نیروهائی که مورد بحث ما هستند موضوعیت ندارد؛ می ماند حمایت سیاسی از آن که در خفیف ترین حالت، همسویی و توجیه گری سرکوب جنبش های آزادی خواهانه و مترقی مردم ایران توسط رژیم به بهانه شرانط جنگی خواهد بود. کسی که بخواید با جنگ به هنگام وقوع آن از راه حمایت از جمهوری اسلامی مقابله کند، حالا هم باید از راه همسویی با آن و توجیه سرکوبگری های کنونی اش به بهانه خطر جنگ، به پیشگیری جنگ بپردازد و هیچ دلیلی ندارد که تا وقوع جنگ « نه به جمهوری اسلامی » بگوید و از این رژیم را در برابر جنبش های مردمی که سر این رژیم را می خواهند تضعیف کند.

از این حرف ها منظورم این نیست که صاحبان چنین گرایشی حتماً و عملاً یا آگاهانه دارند از سرکوب جنبش های مردم حمایت می کنند، منظورم این است که باید آنان را متوجه تخلخل و تناقضات استدلالات شان را که در قالب ضدیت با امپریالیسم و جنگ و جانبداری از مظلوم عرضه می شوند بکنیم. باید به آنان توضیح بدهیم که اگر چه طرف جنگ افروز، آمریکا است، ولی قضیه خطر جنگ دو طرف دارد و رژیم اسلامی هم با تحریکات و بهانه دادن هایش جنگ طلبی می کند. برای پیشگیری از وقوع جنگ، هم جلو جنگ افروزی های دولت آمریکا را باید گرفت و هم جلو بحران سازی ها و تحریکات و بهانه دادن های رژیم اسلامی را.

اشتباه این دوستان ضد امپریالیست ما در این است که برای جانبداری، فقط دو دولت طرف جنگ را می بینند که گویا باید طرف یکی شان را بگیرند! درخواست ما از آنان این است که مردم ایران را هم بعنوان نیروی صاحب نقش و اثر گذار چه در پیشگیری از جنگ و چه پس از وقوع احتمالی آن به حساب بیاورند.

اما مردم ایران عملاً به چه وسیله و طریقی می توانند به سهم خود جلو جنگ و نیز سلطه امپریالیسم را بگیرند؟ روشن است که از طریق هیزم ریختن در کوره تبلیغات جنگ طلبانه رژیم نمی توانند. آنچه می توانند بکنند و امروز دارند در مقیاسی هنوز بسیار ابتدائی و ناکافی - ولی قهرمانانه - می کنند، پیش کشیدن مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی شان در برابر برنامه های نظامی و جنگی رژیم است. اگر پارسال کارگران ایران در برابر شعار رژیم ساخته « انرژی هسته ای حق مسلم ماست » با شعارهائی چون « تشکل مستقل حق مسلم ماست » ، « امنیت مشاغل حق مسلم ماست » مخالفت شان با جنگ را نشان دادند، در اول ماه مه امسال با بالابردن پلاکارد « ما انرژی هسته ای نمی خواهیم، حقوق ۱۸۳۰۰۰ تومانی هم نمی خواهیم؛ ما کار می کنیم که زندگی کنیم، زندگی نمی کنیم که کار کنیم » با جسارت و صراحت توی دهان جنگ طلبان رژیم زدند که مدعی اند مردم انرژی هسته ای می خواهند و اگر ما هم کوتاه بیاییم مردم نمی آیند!

موضع صدای سوم و مضمون شعار « نه به جنگ امپریالیستی و نه به جمهوری اسلامی» بی طرفی و انفعال

## « صدای سوم » با جنگ؛ بی جنگ؛ تا جنگ !

است، عمده و غیر عمده نباید کرد؛ استدلال هایم را توضیح می دهم:

به دشمن عمده و غیر عمده از زاویه خالص جنگ نگاه کنیم. اگر از این منطق حرکت می کنیم که حتا اگر دولت ایران هم کوتاه بیاید آمریکا باز هم خواهان جنگ انداختن به ایران است، وبا تکیه بر این دلیل است که عمدگی آن را استنتاج می کنیم، با همین استدلال، تا زمانی که دولت ایران کوتاه نیامده و کماکان به تحریکات و جنگ طلبی ها ادامه میدهد، آن « اگر » تحقق نیافته تا به اعتبار آن آمریکا را عمده بدانیم. پس تا آن زمان عمده و غیر عمده ای در کار نیست و هر دو آتش افروز اند و با هیچکدام شان نمی شود همسویی کرد.

اما اگر این « اگر » تحقق یافت و آمریکا علی رغم کوتاه آمدن رژیم ایران دست به تهاجم نظامی زد، آنوقت دیگر جنگ اتفاق افتاده است و صورت مسأله - که چگونگی پیشگیری از جنگ است - عوض شده است. در این وضعیت هم عمده و غیر عمده کردن بی مورد است چون هر انتقالی هم که کسی با رژیم بکند، مانع از تهاجم آمریکا که صورت گرفته است نخواهد شد.

از جنگ گذشته، آگه دشمن عمده و غیر عمده را با این معیار بسنجیم که امپریالیسم آمریکا قصد نقض حق حاکمیت مردم ایران و سیه روز کردن آنها را دارد، همین الان ۲۹ سال است که رژیم جمهوری اسلامی به این کار مشغول است! اگر امپریالیسم آمریکا پشت در است، رژیم اسلامی روی سینه مردم نشسته است!

اگر هدف از عمده و غیر عمده کردن این است که مردم ایران بتوانند از حق حاکمیت شان و حق تعیین سرنوشت شان در برابر آمریکا دفاع کنند، قدر مسلم این است که در تکیه به رژیم جمهوری اسلامی که بدترین دشمن این حق حاکمیت و حق تعیین سرنوشت آنان است، نخواهند توانست این کار را بکنند. اگر مردم ایران آن آمادگی را پیدا نکنند که رهائی شان از سلطه رژیم اسلامی را عملی کنند، قطعاً هنوز توان سد کردن راه سلطه امپریالیسم بر سرنوشت خود شان را هم نخواهند داشت. پس با عمده و غیر عمده کردن نباید دچار توهم شد.

حتا اگر به عمده و غیر عمده قائل باشیم و آمریکا را دشمن عمده تلقی کنیم و بخواهیم مبارزه علیه سلطه جونی او را عمده کنیم، این کار در عمل تنها از طریق فراهم کردن شرایط استقرار حاکمیت خود مردم، فراهم کردن شرایط کنترل تمام کشور توسط خود مردم و نهادهای دموکراتیک خودحکومتی شان معنی می دهد تا نه سپاهیان و نه دست نشاندگان آمریکا نتوانند جانی خالی را بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی اشغال کنند. پرهیز از فاجعه عراق هم همین درس را به ما میدهد. اگر درست دقت کنیم، به این معنا عمده کردن مبارزه علیه سلطه جونی آمریکا هیچ مضمون عملی دیگری جز عمده کردن مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی همراه با تدارک استقرار خودحکومتی مردم ندارد. این هم دلیل دیگری به برای این که من معتقدم در چاله عمده و غیره کردن نباید افتاد.

اما با این حال من به اعتبار دیگری به عمده بودن مبارزه علیه این یا آن طرف باور دارم با این توضیح که نیروی سوم شامل دو بخش است: نیروهای غیر ایرانی صدای سوم در جنبش جهانی ضد جنگ؛ و نیروهای صدای سوم در جنبش های داخل ایران. اگر شعار «نه به جنگ امپریالیستی! نه به جمهوری اسلامی!» را در نظر بگیریم، بخش اول آن یعنی پیشگیری از جنگ، عمدتاً می تواند مضمون کار جنبش بین المللی ضد جنگ باشد تا کار جنبش های داخل ایران.

نیست که این دوستان ما می گویند وقتی جنگ در بگیرد نمی توانند بی طرف بمانند! نیروی سوم در جنبش جهانی ضد جنگ، چه در فاز پیشگیری از جنگ و چه بعد از وقوع احتمالی آن، باید علاوه بر مخالفت فعال با جنگ امپریالیستی در سراسر جهان و بویژه در خود آمریکا، نیروی طرفداری از جنبش های آزادی خواهانه و برابری طلبانه مردم ایران هم در برابر رژیم اسلامی و هم در برابر امپریالیسم باشد. باید فعالان جنبش ضد جنگ و نیروهای ضد امپریالیست را متقاعد کنیم که تا جانی که به نقش خود ایران مربوط می شود، مسیر اوج گیری مطالبات جنبش های مردم ایران و تشکل یابی و متحد شدن آن ها با یکدیگر، تنها و نیز مؤثر ترین راه مقابله مردم ایران با جنگ و امپریالیسم است و آنان از طریق حمایت از این جنبش های مردم در برابر رژیم اسلامی است که می توانند به پیشگیری از جنگ کمک کنند. و اگر هم جنگ در بگیرد، باز هم از طریق حمایت از این جنبش هاست که می شود به توقف جنگ و جلوگیری از سلطه امپریالیسم بر مردم ایران و سرنوشت آنان کمک کرد.

نوک حمله و لبه تیز مبارزه نیروی سوم متوجه کدام باید باشد: امپریالیسم یا رژیم؟ این پرسش را برای آن به پیش می کشم که دو مسأله خیلی مهم یا بعبارت دیگر دو سکوی لغزنده در برابر نیروی سوم را به بحث بگذارم.

یکی قائل شدن به دشمن عمده و غیر عمده در تقابل امپریالیسم آمریکا و جمهوری اسلامی است، و دیگری طرح نادرست این سنوال که: سرنگونی رژیم مهم تر است یا موجودیت ایران!؟

### مسأله اول: عمده و غیر عمده

تحلیلی وجود دارد که بر طبق آن: اگر چه رژیم اسلامی برای بقای خود به بحران آفرینی احتیاج دارد و با دست زدن به تحریکات و بهانه دادن ها، یک پای خطر تهاجم نظامی به ایران است؛ اما در حقیقت مشتاق وقوع جنگ که ممکن است به سرنگونی اش منتهی شود نیست. این دولت آمریکاست که حتا اگر رژیم اسلامی هیچ بهانه ای هم به دست ندهد در پی جنگ انداختن به ایران است و سیاست تجاوزگرانه آن را نه اساساً در رفتارهای رژیم اسلامی بلکه باید در نقشه های امپریالیستی آمریکا برای خاورمیانه دید.

من این تحلیل را درست می دانم و تحلیل خودم هم هست، اما به محض این که این ارزیابی را ارائه میدهم با این نتیجه گیری رو به رو میشوی که پس ستر اصلی - یا دشمن عمده - آمریکاست، و این سنوال هم به دنبالش می آید که: مگر میشود با دشمنان عمده و غیر عمده یکسان برخورد کرد؟ از این تحلیل درست اگر به درستی نتیجه گیری نشود می تواند مردم را به دامچاله « ستر کم تر، ستر بیش تر » و « انتلاف با بد برای دفع بدتر » بکشاند. اگر از این تحلیل نتیجه گرفته شود که در این مرافعه، دشمن عمده و غیر عمده در مقابل مردم ایران وجود دارد، می شود همان منطقی که ضد امپریالیست های یک چشمی دارند و چه بخواهیم و چه نخواهیم فاتحه صدای سوم خوانده است اما من نه بخاطر این که نکند فاتحه صدای سوم خوانده شود بخواهم مصادره به مطلوب کنم؛ بلکه بر پایه استدلالاتی بر این بارو هستم که در این صورت مسأله مشخص و معادله معین که تقابل امپریالیسم آمریکا و رژیم اسلامی ایران

## « صدای سوم » با جنگ؛ بی جنگ؛ تا جنگ !

بخش دوم این شعار هم که ناظر بر مبارزه با جمهوری اسلامی است ( اعم از عقب راندن یا سرنگونی آن) عمدتاً و اساساً کار خود مردم ایران است. بدون تردید نیروی جهانی صدای سوم با پشتیبانی از مبارزات آزادی خواهانه و برابری طلبانه مردم ایران، در این مبارزه سهمی ایفا می کند؛ کما این که مردم ایران هم در مقاومت هاشان در برابر سیاست های میلیتاریستی و جنگ طلبانه رژیم اسلامی و ابراز مخالفت شان با مداخله گری های امپریالیستی، در جنبش جهانی ضد جنگ سهمی ایفا می کنند. اما تمرکز مبارزه بخش بین المللی نیروی سوم عمدتاً می تواند روی مقابله با جنگ افروزی و مداخله گری امپریالیسم، و تمرکز بخش داخلی نیروی سوم عمدتاً میتواند روی مبارزه با رژیم اسلامی باشد. این تقسیم کار و تقسیم سهم، از جغرافیای سیاسی و از امکانات و توانایی های بکلی متفاوت این دو بخش نیروی سوم ناشی می شوند. بر اساس این تفاوت ها، آماج های مستقیم و بلا فصل نوک حمله و لبه تیز نیروی بین المللی و داخلی صدای سوم فرق می کند: در داخل، آماج مستقیم و بلا فصل نوک حمله و لبه تیز مبارزه باید رژیم حاکم باشد، و در جنبش جهانی ی ضد جنگ، امپریالیسم – البته بدون این که هیچ یک از این ها به جنگجویان یک چشمی تبدیل بشوند!

به این اعتبار میشود از وظائف عمده و تمرکز عمده بخش های داخلی و بین المللی نیروی سوم حرف زد؛ ولی وقتی این دو بخش داخلی و بین المللی نیروی سوم را در کلیت اش و بعنوان یک مجموعه در نظر بگیریم، می بینیم که در این کلیت، عمده و غیر عمده ای وجود ندارد و نوک حمله و لبه تیز مبارزه همزمان و از دوجبهه داخل و بین المللی متوجه هم جمهوری اسلامی و هم امپریالیسم است. تجسم این یگانگی و تمرکز همزمان مبارزه، هم علیه جمهوری اسلامی و هم علیه جنگ و مداخله گری امپریالیستی، ما ایرانیان صدای سومی ی خارج از کشور می توانیم باشیم که هم جزو مبارزان برای سرنگونی جمهوری اسلامی هستیم و هم جزئی از جنبش جهانی ضد جنگ.

### مسئله دوم : سرنگونی رژیم مهم است یا موجودیت ایران؟

این یک سنوالمهم در رابطه با جنگ است چرا که این اخطار را مطرح می کند که تهاجم نظامی آمریکا تنها بود و نبود این رژیم را رقم نمی زند و ممکن هم هست که به ناپودی کشوری به نام ایران منتهی شود.

سنوالمهم اخیر به این دلیل خود بخود از دل سنوالمهم اول بیرون می آید که وقتی بدون توضیح هدف خودش در حد طرح همین سنوالمهم باقی میماند، بین سرنگونی رژیم و ناپودی ایران القاب اینهمانی می کند.

روشن است که در قبال این پیش فرض که موجودیت رژیم و موجودیت ایران به هم گره خورده است، سنوالمهم « سرنگونی رژیم مهم تر است یا موجودیت ایران؟ » پاسخ ناسیونالیسم ایرانی می گیرد و اتحاد با جمهوری اسلامی را برای دفاع از " تمامیت ارضی " توجیه می کند. همان موضعی که برای مثال داریوش همایون اعلام کرده است. تصادفی نیست که سران حکومت هم از این که میان موجودیت ایران و موجودیت این رژیم اینهمانی ایجاد بشود و از این تبلیغات که از بین رفتن ایران پیش فرض مسلم جنگ آمریکا با این رژیم است، استقبال می کنند . ما نباید سنوالمهم را طوری طرح کنیم که انتخاب میان ایران یا سرنگونی رژیم را به ذهن متبادر کند؛ چون در

واقعیت هم حتماً اگر جنگ بشود قطعی نیست که ایران بر سر دو راهی ی بقای این رژیم یا بقای ایران قرار بگیرد. هر چند که این هم یک احتمال است. تبلیغ چنین دو راهه مقدری از حالا فقط به درد بهره برداری رژیم می خورد.

اما با این حال طرح تجزیه ایران و خطر ناپودی ایران وجود دارد و محصول خواب و خیال و شایعات نیست و گام های اجرایی اش هم شروع شده است و باید ما هم آن را جدی بگیریم . طرح سنوالمهم « سرنگونی رژیم مهم تر است یا موجودیت ایران؟ » از جانب خود ما اهمیت دارد، به شرطی که در طرح سنوالمهم درجا نزنیم و توضیح بدهیم که چون سرنگونی بخاطر سرنگونی و این که این رژیم بیافتد و هر چه بادا باد، موضع ما نیست، باید مبارزه برای سرنگونی رژیم اسلامی و مبارزه برای خنثا کردن نقشه های تجزیه طلبانه آمریکا از یک طرف و مبارزه علیه ستمگری رژیم اسلامی بر ملیت های ایران را که جریانات تجزیه طلب را تقویت می کند، را با تاکید بر همبستگی و اتحاد طبقاتی کارگران و زحمتکشان همه ملیت های ایران برای کسب قدرت سیاسی گره بزنیم. اگر سنوالمهم مربوط به سرنگونی رژیم و موجودیت ایران را با این توضیح همراه نکنیم، می تواند به لغزشگاهی که توضیح دادم تبدیل بشود.

دو تن از شرکت کنندگان در مباحثات اتاق، نسبت به آنچه من « صدای سوم » اش نامیدم تذکراتی دادند. یک تذکر این بود که صدای سوم بعد از پیدایش جریان اصلاح طلبان حکومتی و برای موضع گیری در قبال هر دو جناح حکومتی پدیدار شد و تازگی ندارد. تذکر دوم هم یاد آوری می کرد که صدای سوم تازگی ندارد چون از ابتدای تأسیس جمهوری اسلامی موضع مستقل سوم در برابر این رژیم و آمریکا به وجود آمد.

من در پاسخ به این تذکرات گفتم که انواع مواضع مستقل در برابر دو قطبی ها در این سال ها تحت عنوان صدای سوم وجود داشته است ولی این « صدای سوم » که من از آن حرف می زنم با آن ها فرق دارد و مشخصاً در رابطه با خطر تهاجم نظامی آمریکا به ایران و در دوره حکومت جرج والکر بوش به وجود آمده است و موضوع مشخصی است که نباید آن را با هر صدای سوم دیگر مخلوط کرد.

شهاب برهان



## \* دیدگاه \*

# چپ انقلابی و تشکلات کارگری :

قسمت سوم : حزب طبقه کارگر

مقدمه

متأسفانه تا به حال سنت نقد در چپ ایرانی همواره به نفی مطلق تمایل داشته است. همیشه در نقدهای خود سعی داشتیم تا طرف مورد انتقاد را سیاه مطلق نشان داده و خود را سفید سفید. در صورتیکه باید اعتراف کنیم، همه مان خاکستری هایی بیش نیستیم. نه تنها ما، که حقیقت هم همواره نسبی بوده و آغشته به اشتباه و نا آگاهی است. شاید اگر این اصل مهم دیالکتیکی را از ذهن دور نداریم، هم انتقاداتمان به حقیقت نسبی نزدیکتر شده و از مورد انتقادی چیزهایی می آموزیم و هم خود انتقاد پذیر تر شده و منتقدین را دشمنان قسم خورده تصور نمی کنیم. باید اذعان داشت که منشاء حرکت فکری پانه کوک و دیگر "شورا گرایان" و نتیجتاً رفقای "لغو کار مزدی" بر نقد صحیحی نسبت به عملکرد چپ های قرن بیستمی استوار است. یعنی جدایی روشنفکران انقلابی از توده های کارگری و منحصر کردن اتخاذ تصمیم های استراتژیک و تاکتیکی به باصطلاح "نمایندگان" طبقه کارگر در عوض خود کارگران! عملکردی که باعث پرداخت بهایی سنگین گشته است. در عین حال ایشان باز هم صحیح می گویند هنگامیکه این گسست را ناشی از نفوذ ایدئولوژی سرمایه داری در جنبش های روشنفکری و از طریق ایشان به جنبش کارگری اعلام می دارند. مشکل ما با این رفقا از جایی آغاز می گردد که ایشان روند نقد خود را تا به آخر طی نکرده و آن را به ویژه گی های شرایط عینی مبارزه طبقاتی و موقعیتی که بورژوازی کشورهای صنعتی با حصول ابر سودهای کلان دوران حاکمیت امپریالیسم و تغییر کانون مبارزات طبقاتی کارگران از اروپا به کشورهای عقب نگاه داشته شده، و عدم رشد پرولتاریا در این کشورها نمی رسانند. این بدین معنا نیست که چنین واقعیتی را منکرند. خیر! رفیق ناصر پایدار برای روشن کردن چرایی نفوذ ایدئولوژیک بورژوازی بر روشنفکران، در برخی از مقالات خود، به این مطلب اشاره کرده است. اما هنگام گذار از تحلیل به راهبرد و راهکار، این واقعیت را به حساب نمی آورد. برای او راحت تر است که بکلی نقش مثبت روشنفکران انقلابی را نفی کرده و آگاهی

طبقاتی پرولتاریا را صرفاً از پراتیک اجتماعی آنان نتیجه گیری کند. اما آیا چنین رابطه ای واقعیت دارد؟

پاسخ به سؤال فوق نسبی است. هم آری و هم نه! در اینکه مبارزات طبقاتی پرولتاریا از بدو شکلگیری سرمایه داری در اشکال خودبخودی آغاز گشته شکی نیست. و اینکه در همان روند خودبخودی اش مراحلی چون آنارشیسم (تخریب ماشین آلات) و تردیونیونیسم (تعاونی ها، سندیکا و اتحادیه ها) را پشت سر گذاشته نیز مورد تشکیک ما نیست. همینطور هم جنبش "چارتیست ها" و کوشش در دخالت متشکل کارگران در چهارچوب سیاسی بورژوازی را نیز فراموش نکرده ایم. اما اینکه این جنبش بصورت خودبخودی و صرفاً در نتیجه ی پراتیک اجتماعی خود به سوسیالیسم و بخصوص مارکسیسم یا علم مبارزه طبقاتی دست یافته و یا می یابد، قابل تأمل است. ما می دانیم که طرفداران مارکسیسم معتقدند که مارکس و جنبش سوسیالیست های انقلابی آن دوران، "علم مبارزه طبقاتی" را تدوین کردند. یعنی با کشف تعیین کننده بودن شیوه تولیدی (زیر بنا) بر روابط سیاسی و فرهنگی و ... (روینا) و همچنین نقش مبارزه طبقاتی در پیشرفت تاریخ، و ارائه تحلیل های مشخص از نظم "سرمایه داری" (کاپیتال) و نقش طبقه کارگر، نه تنها فلسفه اجتماعی را به حد یک علم ارتقاء دادند، بلکه سوسیالیسم را هم از تخیل به درجه "علم مبارزه طبقاتی" رساندند. و از آنجایی که رفقای "لغو کار مزدی" علیرغم انتقاداتشان به لنین و بلشویسم هنوز خود را "مارکسی" معرفی می کنند، معمولاً می بایست این واقعیت مورد تأییدشان باشد. سؤال ما از این رفقا اینست که آیا به دلیل علمی شدن مبارزه طبقاتی نیست که نقش روشنفکران انقلابی در جنبش کارگری دو چندان شده است؟ آیا بغیر از آنست که علوم اکتسابی اند و آنان را باید آموخت و با انسان زاده نمی شوند؟ آیا بغیر از آنست که عموم کارگران از زمان فراقت کافی و موقعیت مالی دستیابی به فراگیری این علم محرومند، پس باید این علوم در محیط خودشان به ایشان انتقال یابد؟ آیا واقعیت تاریخی نشان نداده است که این روشنفکران انقلابی هستند که تئوری های علمی مبارزه طبقاتی را تدوین و طرح نموده اند، البته با تحقیق و مطالعه ی پراتیک انقلابی طبقه کارگر؟ آیا بغیر از آنست که تئوری "شوراگرایی" نیز توسط روشنفکران انقلابی قرن بیستم فرموله گشته است؟ آیا بغیر از اینست که رفقای نویسندگان

نشریه "لغو کار مزدی" و هم‌نظران خارجی شان نیز عموماً از روشنفکران اند؟ البته پاسخ صحیح به این سؤال‌ها روشن و غیر قابل کتمان است. هر چند که برخی از رفقای "شورا گرا" سعی در تحریف تاریخ کرده اند. مثلاً خانم فریده ثابتی در نشریه شماره 2 "لغو کار مزدی"، در مقاله ای با عنوان "جنبش اتحادیه ای در آلمان" موضوع را به شکل دلخواه طرفداران این نظریه مطرح کرده و میگوید: "... اتحادیه متال اعلام خروج از اتحاد کرد و به عنوان آلترناتیو برای کار مشترک، شوراها را پیش کشید. سیستم شورایی مورد نظر این خصوصیات بنیادی را داشت: هیچ حزبی نباید رهبری جنبش کارگری را داشته باشد. اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید نباید به مفهوم دولتی کردن یا سوسیالیسم دولتی باشد، همان چیزی که انقلاب روسیه را به بیراهه کشاند. اداره ی امور شورا نباید بوروکراتیک باشد. شوراها ی کارگاه باید به صورت مستقیم انتخاب شوند. کارگران باید سیاست کاری را در بحث های آزاد بین خود بیابند و تصمیم گیری کنند. شوراها امر تولید، توزیع و چگونگی آن را تعیین می کنند. شوراها مدیریت کارگاه را تعیین و کنترل می کنند." (ص ص 328 و 329) خانم فریده ثابتی در مقاله خود سعی کرده است که منشاء "شوراگرایی" را به کارگران اتحادیه متال در سال 1918 میلادی نسبت دهد. در صورتیکه این واقعیت ندارد. ما نیز با "کارگران انترناسیونالیست" در مقاله "شوراها و شوراگرایی" موافقیم. در بخشی از این مقاله می خوانیم: "شوراگرایی را باید از سنت شوراها بمثابة مرحله ای از تکامل جنبش کارگری جدا کرد. شوراگرایی یک سیستم فکری، یک جریان سیاسی مبتنی بر دکترین معینی است. شوراگرایی شکل ایدئولوژیک شده و تنوریزه شده شورا توسط قشری از روشنفکران کمونیست، در پیشاپیش آنها پانه‌کوک است. روشنفکرانی که از تجربه حزبی خود مایوس شده و شکست انقلاب کارگری را نیز از دریچه تنگ تجربه شکست خورده خویش توضیح می‌دهند. برخلاف آنارشیزم که از همان ابتدای سازمانیابی جنبش کارگری، بعنوان یک سنت سیاسی ابراز وجود کرد، شوراگرایی بمثابة یک سنت فکری و بعنوان یک واکنش به شکست انقلاب و تجربه استالینیزم پدیدار گشت." در بخش گذشته (قسمت دوم: کمیته های سوسیالیستی) نشان دادیم که منشاء تفکرات این رفقا در نظریات پانه کوک نهفته است و چگونه و تحت چه شرایطی این نظرات تکامل

یافتند. خانم فریده ثابتی بیهوده سعی دارد که نقش روشنفکران را در تدوین نظریه "لغو کار مزدی" پنهان دارد. از آن گذشته، اگر بتواند به عده ای تازه کار و نا آگاه به تاریخ جنبش کمونیستی قرن بیستم چنین توهمی را القاء سازد، آیا می تواند نقش روشنفکرانی چون آقای محسن حکیمی، ناصر پایدار، و خودشان و دیگر رفقای همفکر و همکارشان را نیز از نظر مردم پنهان نگاه دارد؟

### محتوا و ماهیت حزب طبقه کارگر

همه در جنبش کارگری ایران با نظرات رفیق اندیشمند و عضو کانون نویسندگان ایران محسن حکیمی آشنایی داریم و نیازی به معرفی ایشان از طرف من نیست. همه می دانند که ایشان نیز چون دیگر رهبران این جنبش از قبیل محمود صالحی، محمد اشرفی، جلال حسینی، منصور اسالو و ... بواسطه ی فعالیت های انقلابی خود در زیر شمشیر داموکلس رژیم قرار دارد. و باز هم، همه می دانند که ایشان دارای نفوذ قابل قبولی در میان فعالین کارگری و کارگران سوسیالیست هستند. و به همین جهت، بنده نیز چون دیگر فعالان طرفدار طبقه کارگر برای ایشان ارج و احترام وافری قائلم. اینکه اینک قلم برداشته و دیدگاه ایشان و رفقایشان را مورد بررسی قرار می دهم بواسطه ضرورتی است که در این مقطع از جنبش به ما تحمیل شده و تأثیرات بالقوه ای است که نتایج عملی نظرات ایشان و اصولاً رفقای "لغو کار مزدی" بر روی جنبش کارگری خواهد داشت.

رفیق محسن حکیمی در همان سطور اولیه ی مقاله "بازخوانی رویکرد لنین به سازماندهی جنبش کارگری" در نشریه شماره 2 "لغو کار مزدی" می نویسد: "واقعیت اینست که جز در مورد مبارزه ی خود مارکس برای تبدیل "اتحادیه کمونیست ها" به تشکل طبقه کارگر به صورت طبقه و، مهم تر از آن، پیکار سترگ او برای برپایی و تداوم انترناسیونال اول به عنوان نزدیک ترین شکل سازمان یابی کارگران به صورت طبقه در مقیاسی بین المللی، آنچه از آن زمان تا کنون از سوی سوسیالیست ها برای سازماندهی طبقه کارگر انجام گرفته نه تنها شباهتی به رویکرد مارکس نداشته بلکه نقطه مقابل آن بوده است. بی تردید، عامل اصلی در محرومیت کارگران از این گونه

سازمان یابی نیروی برتر و مسلط طبقه سرمایه دار و دولت حامی آن در اردوی مقابل کارگران بوده است، نیرویی که نه تنها مانع سازمان یابی راستین طبقه کارگر بوده بلکه برای حفظ و بقای استثمار کار مزدی به عنوان اساس مناسبات سرمایه داری از هیچ جنایتی علیه بشریت فرو گذار نکرده است. اما قدرت بورژوازی خود را فقط به صورت سرکوب خونین مبارزات کارگری در طول تاریخ معاصر نشان نداده است. شکل دیگر این قدرت، اعمال نفوذ رویکردهای بورژوازی در جنبش کارگری از جمله در مورد سازماندهی این جنبش بوده است. بارز ترین شکل این اعمال نفوذ، دو شقه کردن تشکل طبقاتی کارگران به صورت سازمان روشنفکران و فعالان کارگری در شکل فرقه های گوناگون چپ در یکسو و اتحادیه های کارگری رفرمیست در سوی دیگر بوده است. پیشینه ی تاریخی پیدایش این دو پارگی در سازمانیابی پرولتاریا به زمان خود مارکس میرسد. اما این رویکرد دویاره ساز به سازماندهی جنبش کارگری تا زمان لنین نظریه مند نشد. لنین بود که به این دویارگی حقانیت بخشید و آن را نظریه مند کرد." (ص ص 11 و 12)

این بحث رفیق حکیمی ایجاد چند سؤال همراه با توضیح میکند:

1. همانطور که در بالا گفتیم: ما می دانیم که طرفداران مارکسیسم معتقدند که مارکس و جنبش سوسیالیست های انقلابی آن دوران "علم مبارزه طبقاتی" را تدوین کردند. یعنی مارکسیست ها معتقدند که مارکس با کشف تعیین کننده بودن روابط زیربنایی تولید بر روابط سیاسی و فرهنگی و همچنین نقش مبارزه طبقاتی در پیشرفت تاریخ و ارانه تحلیل های مشخص از نظم "سرمایه داری" و نقش طبقه کارگر، سوسیالیسم را از تخیل به "علم مبارزه طبقاتی" تبدیل کرد. آیا بغیر از آنست که در چنین صورتی، در تاریخ مبارزه طبقاتی کارگران، عنصر روشنفکری اهمیتی صد چندان می یابد؟ و این به ظاهر "دو پاره گی" نتیجه ی علمی شدن مبارزه طبقاتی است؟ که خود اذعان دارید که از همان آغاز پیدایش چنین پدیده ای، مارکس و یارانش کوشش کردند که آن را به یکپارچگی روشنفکران حامل این علم و طبقه کارگر عامل آن تبدیل کنند؟

2. لنین در متن "چپ روی، بیماری کودکان ی کمونیزم"، بخش دوم، سه عامل را در به انجام رساندن انقلاب اکتبر تعیین کننده می داند: اول، حضور پیشروان طبقه کارگر (کارگران آگاه و روشنفکران انقلابی) که به منافع طبقاتی خود آگاه بوده و حاضرند برای بدست آوردن این منافع تا حد قهرمانان از خود گذشتگی نشان دهند. دوم، بعلت توانایی این پیشروان در ایجاد تماس تا سطح ادغام در توده های بیشمار طبقه کارگر و دیگر زحمتکشانش. و آخر، با دارا بودن یک رهبری سیاسی صحیح پیشروان، بشرط آنکه توده های وسیع کارگران نیز در مبارزات روزمره خود صحت این استراتژی و تاکتیک را تجربه کرده باشند. در اینجا کاملاً مشخص است که لنین در طول مبارزه ی خود در جهت سازمان دهی حزب بلشویک این "دویاره گی" را مد نظر داشته و معتقد بود که برای موفقیت انقلاب اکتبر توانسته است این "دویاره گی" را تا حد زیادی بر طرف سازد. همچنین در ادامه ی متن "چپ روی ..." توضیح می دهد که چگونه در مراحل مختلف انقلاب، از سال 1903 تا 1917، بلشویک ها توانستند همگام و همقدم و یکپارچه با کارگران روسیه در شرایط همیشه متغیر و متفاوت شکست و پیروزی، و افت و خیز انقلاب و با به کار بستن انواع شیوه های فعالیت های قانونی و غیرقانونی، آشکار و مخفی، در اشکال متنوع سازماندهی و تشکیلاتی، بالاخره موفق به سرنگونی حکومت های تزار و بورژوا - لیبرالی (دولت موقت) شوند و حکومت شوراهای را برقرار سازند. با در نظر گرفتن چنین توضیحاتی درباره یک واقعه تاریخی، آیا بغیر از آنست که لنین و انقلابیون بلشویک نیز حداقل تا پیروزی قیام و انقلاب اکتبر تمام کوشش خود را برای از میان بردن این "دویاره گی" به کار بستند؟ آیا می شد تاکتیک "بازگشت سربازان از جبهه ها" و "قیام اکتبر" را با وجود این "دویاره گی" به انجام رسانید؟ اگر این "دو پاره گی" به حدی بوده که رفیق حکیمی می خواهد خوانندگانش باور کنند؟ پس چگونه است که سربازان جبهه و شورا های پترزبورگ و مسکو به فراخوان قیام مسلحانه ی حزب بلشویک پاسخ مثبت داده و دست به کار می شوند؟ آیا انجام موفقیت آمیز قیام اکتبر 1917 نشاندهنده ی این واقعیت نیست که حزب بلشویک توانسته بود تا حدود زیادی قشر پیشروی جنبش کارگری را به روشنفکران انقلابی (در حزب) از یکطرف و توده های کارگری (در انواع سازمان ها و تشکلات کارگری - مردمی) از طرف دیگر نزدیک ساخته و حتا ادغام کند؟ اگر به گفته ی معروف ماتریالیستی انگلس که می گوید: "اثبات شیرینی در خوردنش است" باور داشته باشیم، آیا موفقیت قیام اکتبر صحت تلاش ها و شیوه ی عمل بلشویک ها را به اثبات نمی رساند؟ مشتاقانه در انتظار قسمت های بعدی مقاله "بازخوانی رویکرد لنین به سازماندهی جنبش کارگری" هستیم تا ببینیم آقای حکیمی چه توضیحی برای این پدیده ها ارائه می دهند.

3. و بالاخره، همانطور که در بخش دوم این مقاله ( کمیته های سوسیالیستی) نشان دادیم، نظریه ی "شورا گرایی" و "لغو کار مزدی" دارای تاریخچه ای 90 ساله است. اگر از آقای حکیمی بپوئیم که "جز در مورد مبارزه ی خود مارکس ... تا کنون از سوی سوسیالیست ها برای سازماندهی طبقه کارگر انجام گرفته نه تنها شباهتی به رویکرد مارکس نداشته بلکه نقطه مقابل آن بوده است." آیا اعتراف به این نیست که همفکران ایشان نیز در طول

90 سال گذشته رویکردی بر خلاف جهت از بین بردن این "دو پاره گی" داشته اند؟ و هرگز نتوانسته اند به تشکیلات "شورایی" دلخواه شان عینیت بخشند؟ آیا بغیر از آنست که در دوره های مختلف، کوشش شورآگرایان، با تغییر شرایط عینی مبارزه و پایان یافتن اوضاع انقلابی و آغاز آفت مبارزاتی، همراه با سرکوب قهری جنبش توسط حکومت بورژوازی، شکل شورایی سازماندهی طبقه کارگر در هم شکسته و با انحلالش ثابت می شد که رفقای "شورآگرا" نیز فاقد استراتژی صحیحی بوده اند؟

اما رفیق حکیمی نمی خواهد به این سوال ها بپردازد. او ترجیح می دهد که به تاریخ فلسفه و تئوری های "از خود بیگانه گی" و "تضاد مطلق" پناه برده و به تحلیل مشخص از شرایط مشخص و آموزش از تحلیل تاریخی شکست هایشان نپردازد. او در تحلیل از شکست انقلاب های جهانی به همین بسنده می کند که: "بی تردید بقای، عامل اصلی در محرومیت کارگران از این گونه سازمان یابی نیروی برتر و مسلط طبقه سرمایه دار و دولت حامی آن در اردوی مقابل کارگران بوده است، نیرویی که نه تنها مانع سازمان یابی راستین طبقه کارگر بوده بلکه برای حفظ و استثمار کار مزدی به عنوان اساس مناسبات سرمایه داری از هیچ جنایتی علیه بشریت فرو گذار نکرده است." (همانجا) چنین گفته ای به همان اندازه بیفایده است که مثلاً بگوییم: "دلیل شکست کارگران، شرکت ایشان در مبارزه ی طبقاتی بوده است!!!" خوب این طبیعی است که بورژوازی در نظم سرمایه داری "نیروی برتر است" و باز هم طبیعی است که با استفاده از نیروی برتر خود "مانع سازمان یابی راستین طبقه کارگر" گردد و "برای حفظ و بقای استثمار کار مزدی به عنوان اساس مناسبات سرمایه داری از هیچ جنایتی علیه بشریت فرو گذار" نکند. تمام صحبت بر سر اینست که: با وجود اینکه طبقه کارگر در نظام سرمایه داری طبقه محرومی است که همواره زیر سرکوب دستگاه های قهریه و تهاجمات ایدئولوژیک قرار دارد و بورژوازی تا جایی که بتواند از سازمان یافتن آن جلوگیری می کند، می بایست از چه شیوه هایی برای ایجاد اتحاد طبقاتی و انسجام تشکیلاتی استفاده کند؟ تمام هنر چپ انقلابی (کارگر یا روشنفکر) در این خواهد بود که بتواند در هر شرایطی، انقلابی یا ارتجاعی، تهاجمی یا تدافعی، آفت یا خیز جنبش، صفوف طبقه کارگر را متحد و منظم نگاه داشته و به سمت هدف فوری، یعنی تصاحب قدرت سیاسی از طریق انقلاب اجتماعی و تشکیل حکومت شوراهای کارگری و منطقه ای به سمت هدف نهایی لغو کار مزدی و رسیدن به جامعه ای بی طبقه رهنمون کند.

همانطور که در آغاز این بحث گفتیم تا جایی که این رفقا دو پارگی و جدایی روشنفکران و کارگران را نقد می کنند، با ایشان موافقیم. یعنی قبول داریم که احزاب و سازمان های "کمونیستی" قرن بیستم، پس از تلاش موفقیت آمیز بلشویسم در سرنگونی حکومت تزار، تبدیل به مجموعه ی روشنفکران پاره از جنبش کارگری شدند و در حقیقت به توجیه گران نظام و حکومت های سرمایه داری دولتی و ناسیونالیستی بدل گشتند. اما در ارائه راه حل و تحلیل از دلایل چنین پدیده ای با ایشان موافق نیستیم. اگر به مطالب مندرج در هر دو شماره ی نشریه "لغو کار مزدی" رجوع کنیم، نه تنها یک مطلب کامل، که یک پاراگراف کامل را نیز نمی یابیم که سعی کرده باشد نقد خود را به این مشکل (دوپارگی)، و راه حل های پیشنهادی شان را بر مبنای

تجزیه و تحلیل شرایط عینی و مشخص مبارزه طبقاتی استوار ساخته و استخراج کنند. تمام مطالب ایشان از انتقاد به تشکیلات اتحادیه ای و حزبی آغاز گشته و به همانجا خاتمه می یابد. همواره به شکل (فرم) می پردازد و برایش مهم نیست که محتوای آن ظرف چیست؟ در چه شرایطی، به چه کاری می آید؟ و بالاخره، قرار است به چه نتیجه ای برسد؟ چیزهایی که ذهن یک چپ انقلابی را همواره به خود معطوف می دارد. از دیدگاه چپ انقلابی شکل تشکیلاتی و سازماندهی مبارزه ی طبقه کارگر را شرایط عینی این مبارزه و هدف آن، با در نظر گرفتن توازن قوا و روند مشخص در مقطع تاریخی مشخص، تعیین می کند. همانطور که گفتیم در تحلیل و ارائه ی راه حل با این رفقا اختلاف نظر داریم. اما در مورد اهداف مرحله ای چه؟ آیا واقعاً اهدافی را که ما و ایشان در این مرحله و مقطع تاریخی، به عنوان اهداف مرحله ای طبقه کارگر اعلام داشته و توصیه می کنیم، یکسان است؟ اگر ما در تعیین اهداف جنبش طبقه کارگر نیز اختلاف داشته باشیم، مسلماً راه حل های ما و سازماندهی و تشکیلات پیشنهادی ما برای تداوم این مبارزه نیز متفاوت خواهد بود.

#### منشور حزب طبقه کارگر

در ادامه کوشش خواهیم کرد تا اهداف مشخص این رفقا را دریافته و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. اما متأسفانه چنین کوششی به سادگی انجام پذیر نیست. هنگامیکه از حوزه تشکیلات و سازماندهی شورایی خارج می شویم، سخنان این رفقا گنگ و نامفهوم می گردد. ما در هر پاراگراف نوشته های ایشان با واژه گان "لغو کار مزدی" روبرو می گردیم، اما اینکه چنین شعار عامی حاوی چه قدم های مشخصی است و قرار است چگونه به آن عینیت بخشید، در متون اکثریت قریب به اتفاق ایشان یا مطرح نگشته و یا بصورت بسیار گنگ و گذرابی به آن اشاره شده است. پس برای مشخص شدن خواسته ها و اهداف ایشان از مبارزه طبقاتی پروتاریا علیه نظام سرمایه داری مجبوریم به تنها مقاله ای که در آن به چنین موضوعی مستقیماً و صراحتاً پرداخته شده است مراجعه کنیم. این مقاله را آقای ناصر پایدار نوشته و می توان آن را در سایت سیمای سوسیالیسم، تحت عنوان "جنبش کارگری، مبارزه طبقاتی و آزمون بدیل ها" یافت. او می نویسد: "آنان بپذیرند یا نپذیرند وقت آن است که کمونیست های واقعی، فعالین جنبش لغو کار مزدی برای سازمان دادن شورائی و تحزب طبقاتی توده های کارگر حول یک منشور شفاف حقوق پایه ای دست به کار شوند. وقت آنست و همیشه وقت آن بوده است که به سراغ محافل، رهبران و فعالین حی و حاضر جنبش کارگری رفت. باید پاشنه ی کفش بالا زد و برای بسیج کارگران حول این منشور درب خانه ی فعالین طبقه کارگر در مناطق دور و نزدیک جامعه را هر چه سخت تر کوبید. منشور حقوق پایه ای ما باید اعلام دارد که:

مسکن، بهداشت، دارو و درمان، تحصیل تا هر سنی، ایاب و ذهاب، مهد کودک، دوره های پیشادبستانی، مراقبت از سالمندان و ... حقوق بدیهی و مفروضی است که همین امروز، در همین لحظه ی حاضر باید به صورت رایگان و آزاد از قید هر نوع مبادله و خرید و فروش به کلیه ی آحاد شهروندان، به کلیه کارگران مستقل از شاغل و بیکار و زن



و مرد تعلق گیرد؟ (نمی دانیم که آیا گذاشتن علامت سؤال در انتهای این جمله دارای معنای خاصی است یا فقط یک اشتباه تایپی است - ن)

منشور حقوق پایه ای ما باید اعلام دارد که:

پایان دادن به هر نوع وابستگی اقتصادی زن به مرد یا فرزندان به والدین، محور تمامی تمایزات حقوقی و اجتماعی بین زن و مرد، ممنوعیت مطلق کار کودکان و نو جوانان زیر 18 سال، تعیین زمان کار روزانه و سن بازنشستگی توسط کارگران، تعیین اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود یا هر چیز به چه میزان تولید گردد توسط شوراهای سراسری کارگران، ممنوعیت هر نوع دخالت دولت در کار فعالیتهای سیاسی، حزب، تظاهرات، اعتصاب یا هر مبارزه و جنبش اجتماعی و ... و ... همه و همه مفروض حی و حاضر هر شهروندی است.

کمونیست های واقعی، فعالین راستین جنبش لغو کار مزدی سخت و سفت و مصمم بر این باورند که باید با تمامی قوا و امکانات برای سازمان دادن کارگران حول چنین منشوری دست به کار شد. باید در قلب کارزار جاری کارگران این خواسته ها را همراه با یک بدیل زنده ی طبقاتی برای برنامه ریزی شورانی و کمونیستی کار و تولید اجتماعی هر چه وسیعتر تبلیغ کرد، باید امکاناتی برای تحقق این مطالبات، امکان پذیری محور مناسبات کار مزدوری و استقرار کمونیسم لغو کار مزدی را به محتوای جاری ذهن و فکر و مبارزه روز کارگران تسری داد. باید توده ی کارگر را آگاه، آگاهی آنان را قدرت، قدرت آنان را متحزب و نیروی اتحاد آنان را وثیقه ی پایان دادن به اساس بردگی مزدی ساخت. باید کارگران را در بطن جنبشی چنین آگاه و نیرومند به آستانه قیام و سرنگونی بورژوازی و از آنجا به برپایی کمونیسم پیش راند. (ص ص 3 و 4)

با اینکه این رفیق سخنور، بسیار مهبجانه برخی از خواسته های طبقه کارگر را در شرایط کنونی مطرح می سازد، اما باز هم در مورد چینی اهداف و چگونگی آنان گنگ و نا شفاف صحبت کرده است. انواع خواسته های استراتژیک و تاکتیکی و عملی را در هم و بر هم مطرح نموده و خواننده را نسبت به اینکه بالاخره در این منشور کدایی چه باید باشد و چه نباشد، گیج کرده است. کدامیک اهداف اند و کدامیک خواسته های فوری عملی؟ و بخصوص آنکه بر مبنای چه تحلیل مشخصی از شرایط مبارزه طبقاتی چنین منشور ی پیشنهاد شده است؟ این نکات اصلاً روشن نمی شود. چرا این رفقا از بیان محتوای منشور خود گریزانند؟ چرا روشن نمی سازند که دقیقاً به دنبال چه هستند و چگونه می خواهند به آن عینیت بخشند؟

برداشت ما از یک منشور پیشنهادی کمونیستی، همچون "مانیفست حزب کمونیست" و یا "منشور حزب سوسیال دمکرات روسیه - بلشویک"، بیانیه ی مدونی است که از تحلیل ساختار اجتماعی ایران و تعیین نظام حاکم بر آن آغاز گشته و با مشخص ساختن آرایش طبقاتی و هدف نهایی مبارزه طبقاتی پرولتاریا به طرح اهداف استراتژیک و تاکتیکی و در نهایت خواسته های فوری و عملی آن بپردازد. اما در آنچه رفیق ناصر پایدار ارائه کرده است معلوم نیست که آیا مثلاً انهدام ماشین حکومتی و

"سرنگونی حکومت بورژوازی" در درون منشور جای دارد؟ و یا اینکه مسکوت گذاشته می شود؟ فرمول او چنین است که "کمونیست های واقعی، فعالین راستین جنبش لغو کار مزدی سخت و سفت و مصمم بر این باورند که باید با تمامی قوا و امکانات برای سازمان دادن کارگران حول چنین منشوری دست به کار شد. ... باید کارگران را در بطن جنبشی چنین آگاه و نیرومند به آستانه قیام و سرنگونی بورژوازی و از آنجا به برپایی کمونیسم پیش راند." درک من از این فرمول بندی اینست که در این منشور، که قرار است دستورالعملی برای کمونیست های لغو کار مزدی باشد، از خواسته هایی چون بهداشت و مسکن و آموزش رایگان و ... و خواسته های دمکراتیک آزادی تحزب و تجمع و عدم دخالت دولت در فعالیت های سیاسی و حق کارگران به کنترل تولید و ... قید شده و حول آن، جنبش کارگری را بسیج نموده و بدون آنکه موضوع را در منشور ذکر کنند به سمت "قیام و سرنگونی بورژوازی و از آنجا به برپایی کمونیسم پیش راند."

همانطور که گفتیم، بنظر ما یک منشور کمونیستی، از آنجا که متحد کننده ی عناصر آگاه و فعال جنبش کارگری است، و چگونگی دستیابی به آن اهداف را باید برای توده ی کارگران و دیگر زحمتکشان توضیح داد تا بتوان آن یگانه سازی و یکپارچگی لازم را میان پیشروان طبقه و دیگر توده های کارگری بوجود آورد، باید کامل، صریح و حتی المقدور به سادگی قابل فهم باشد. تا با تبلیغ و ترویج خطوط آن به فعالیت ایشان برای مقطع تاریخی مشخصی جهت داد. بنظر ما چنین منشور و برنامه ای باید حاوی نکات زیر باشد:

1. تجزیه و تحلیل از نظام جهانی بطور کل و شرایط مشخص کنونی آن و اهداف بین المللی پرولتاریای جهانی.
2. تجزیه و تحلیل از نظام حاکم بر ایران و شرایط مشخص کنونی آن و هدف مشخص پرولتاریای ایران.
3. استراتژی مرحله ای پرولتاریای ایران.
4. تاکتیک مشخص مرحله ای پرولتاریای ایران.

5. دستورالعمل های عام و کلی ای که در سراسر کشور قابل اجرا باشد. البته تدوین و طرح چنین منشوری می بایست نتیجه ی کار جمعی کمونیست ها بوده تا هم بتواند از مجموعه ی آگاهی جنبش چپ انقلابی برخوردار گردد و هم نفوذ لازم برای متحد کردن ایشان را داشته باشد. اما در اینجا ما صرفاً بخاطر صراحت و شفافیت منظور و

کلامان، در مورد هر بخش توضیح مختصری را ارائه می دهیم:

1. اعلام اینکه نظام حاکم بر جهان امروزی نظام سرمایه داری است که دو طبقه متخاصم پرولتاریا و بورژوازی را در مقابل یکدیگر قرار داده که اولی خواهان "پایان تاریخ" و تکامل جامعه بشری و حفظ روابط و مناسبات موجود به نفع طبقه ممتاز سرمایه دار است. این به معنی حفظ روابط و مناسبات استثماری عده ی قلیلی از انسانها از دیگر انسانها و از طبیعت بوده که نتیجه ای جز فقر اکثریت جامعه بشری و ویرانی محیط زیست ندارد. و اینکه روابط و مناسبات این نظام را از طریق اعمال دیکتاتوری طبقاتی خود توسط حکومت های سرمایه دار در سراسر جهان به پرولتاریا تحمیل کرده و از آنجائیکه این نظام حامل تضادی است که نهایتاً به فروپاشی آن خواهد انجامید، پرولتاریای جهانی چاره ای جز مبارزه برای سرنگونی این حکومت ها و جایگزینی آن با حکومت دمکراتیک شورایی نداشته و در صورت عدم موفقیتش، آلترناتیوی جز بازگشت به بربریت در مقابل جامعه انسانی وجود ندارد.

2. اعلام اینکه پس از اصلاحات ارضی در زمان آخرین شاه پهلوی، نظام پوسیده ی فنودالی جای خود را به روابط سرمایه داری داد که به علت جلوگیری از رشد آن توسط نیروهای امپریالیستی در طول قرن گذشته و مستعد بودن جامعه برای گذار، به سرعت رشد کرد، که اکنون به مرحله ی انحصاری رشد سرمایه داری رسیده است. و به علت رشد نا موزون خود در دوران حاکمیت امپریالیسم در سطح جهانی، عمدتاً سرمایه داری ای وابسته و دلال در بخش های مالی و تجاری می باشد. اما در دوران جنگ ایران و عراق و بواسطه ی تحریم های بین المللی شرایط رشد بورژوازی صنعتی نیز فراهم آمد. طبقات عمده ی حاضر در این جامعه پرولتاریا و بورژوازی بوده که با در نظر گرفتن شرایط جهانی و تلاش سرمایه داری بومی برای ادغام در سرمایه جهانی، فشار مضاعفی بر کارگران وارد آمده و با پیروی از سیاست های نو لیبرالیستی جهان، از طریق خصوصی سازی و سیاست درهای باز اقتصادی، باعث ورشکستگی رشته های مختلف تولیدی و نتیجتاً بیکاری و فقر اجتماعی گشته است. چنین شرایطی باعث وخامت بحران های اقتصادی و اجتماعی گشته بطوریکه

دیگر قابل تحمل نبوده و مدتی است که مبارزات اجتماعی رو به اعتلاء گذاشته است و می رود تا در تداوم خود شرایط انقلابی را به جامعه تحمیل کند.

3. طبقه کارگر ایران نه تنها از چنین شرایطی واهمه نداشته، بلکه باید به استقبال چنین اوضاعی رفته و از این فرصت برای انهدام ماشین حکومتی بورژوازی و استقرار حکومت پرولتری به شکل دمکراسی مستقیم شوراهای استفاده کند.

4. شرایط ویژه رشد سرمایه داری در ایران و متعاقباً شکل متمرکز و استبداد حکومتی آن باعث گشته تا بخشی از سرمایه داران بویژه سرمایه داران صنعتی از مراکز ثروت و قدرت دور مانده و به همین علت خواهان سرنگونی هیئت حاکمه کنونی و جایگزینی آن با الگوی متعادلی از هرم لیبرالی قدرت گردند تا مانع فروپاشی ساختار قدرت سیاسی و تغییرات بنیادین در روابط و مناسبات و کلاً نظام سرمایه داری شوند. این بورژوازی رادیکال - لیبرال بیش از آنکه با حکومت استبدادی ولایت فقیه خصومت داشته باشد از اوج مبارزات توده ای کارگران وحشت داشته و سعی دارد که برای گمراهی آنان چهره ای انقلابی گرفته و شعارهای پرولتاریا را با حذف محتوای انقلابی و جایگزینی محتوای سازشکارانه و لیبرالی، در جهت منافع خود به تصرف در آورده و مبارزات ایشان را به کانال های مورد کنترل خود منحرف کرده و از این مبارزات در جهت چانه زنی با دیگر جناح های طبقه حاکمه و سرمایه داری جهانی برای بدست آوردن سهم بیشتری از حاصل استثمار کارگران و چپاول منابع ملی استفاده کند. تاکتیک کنونی پرولتاریای ایران، افشاء عملکرد و طرد این قشر از نهادها و سازمان های بالقوه انقلابی مردمی بوده و در عوض با تبلیغ و ترویج سوسیالیسم علمی و اهداف کوتاه مدت و درازمدت پرولتاریای انقلابی، جنبش های اجتماعی را به سمت شعارهای استراتژیک و اهداف نهایی جنبش پرولتری رهنمون گرداند.

5. وظیفه حزب طبقه کارگر و فعالین کارگری شرکت در

نهادها و سازمان های مردمی و بخصوص پرولتری بوده و با تشکیل کمیته های سوسیالیستی در واحدهای تولیدی و منطقه ای - محلی، به تبلیغ و ترویج اصول سوسیالیسم

علمی و ... پرداخته و با سازماندهی توده ای، از هر فرصتی برای ضربه زدن به ماشین حکومتی و نظام سرمایه داری استفاده کند. خواسته هایی چون " مسکن، بهداشت، دارو و درمان، تحصیل تا هر سنی، ایاب و ذهاب، مهد کودک، دوره های پیشادبستانی، مراقبت از سالمندان و ... حقوق بدیهی و مفروضی است که همین امروز، در همین لحظه ی حاضر باید به صورت رایگان و آزاد از قید هر نوع مبادله و خرید و فروش به کلیه ی آحاد شهروندان، به کلیه کارگران مستقل از شاغل و بیکار و زن و مرد تعلق گیرد" و یا " پایان دادن به هر نوع وابستگی اقتصادی زن به مرد یا فرزندان به والدین، محو تمامی تمایزات حقوقی و اجتماعی بین زن و مرد، ممنوعیت مطلق کار کودکان و نو جوانان زیر 18 سال، تعیین زمان کار روزانه و سن بازنشستگی توسط کارگران، تعیین اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود یا هر چیز به چه میزان تولید گردد توسط شوراهای سراسری کارگران، ممنوعیت هر نوع دخالت دولت در کار فعالیتهای سیاسی، تحزب، تظاهرات، اعتصاب یا هر مبارزه و جنبش اجتماعی و ... و ... همه و همه مفروض حی و حاضر هر شهروندی است." قاعدتاً در این قسمت از منشور قرار می گیرد.

یادآور می شویم که طرح بالا تنها برای روشنتر شدن منظور نویسنده از چارچوب و محتوای یک منشور پیشنهادی می باشد و مسلماً منشورهای پیشنهادی ای که معمولاً می بایست در اولین کنگره یک حزب کمونیستی مطرح گردد به مراتب جامع تر و دقیق تر از این چند سطر خواهد بود که حاصل کار جمعی و تراکم نظری حاصل از چنان همت و فعالیت خواهد بود.

با در نظر گرفتن نمونه ای که ارائه دادیم، متوجه می شویم که رفیق ناصر پایدار تا چه حد پیشنهاد خود را به شکل گنگ و نامفهومی مطرح ساخته است. و تازه این طرح ایشان، تنها مقاله ای است که ما توانستیم از رفقای "لغو کار مزدی" در این خصوص بیابیم. در صورتیکه با اتحاد و ادغام روشنفکران انقلابی و کارگران پیشرو حول چنین منشوری در حزب طبقه کارگر، و تبلیغ و ترویج این محتوا در میان توده های کارگری در حین پیشبرد مبارزه طبقاتی جاری شان، از طریق کمیته های سوسیالیستی در واحد های تولیدی و محله ها و سندیکاها و اتحادیه ها و انجمن ها و خلاصه در هر جایی که توده ای از مردم گرد هم جمع می شوند، می بایست تفرق را به اتحاد، و دوپارگی را به یکپارچگی تبدیل نمود. عدم دستیابی به اتحاد در حول چنین منشوری، و عدم پیوستگی به توده ی کارگری و مردمی در نهادهای در بر گیرنده شان، و عدم تبلیغ و ترویج و انتقال چنین محتوای آگاه گرایانه ای به مردم،

تحت هر لوا و پوششی، از جمله به بهانه ی "سیاسی نبودن" مبارزات سندیکایی و "دوپارگی" پیشروان و توده ها، در واقعیت چیزی نیست جز لنگ انداختن در مقابل شرایط افتراقی ای که بورژوازی و حکومت سرکوبگر آن برای جلوگیری از پیشروی پرولتاریا در مبارزه ی طبقاتی اش به آن تحمیل کرده اند.

#### حزب طبقه کارگر بمنابه ساختار متحد کننده ی جنبش طبقاتی پرولتاریا

با این حساب خوانندگان ما ملاحظه می کنند که علیرغم حسن نیت انقلابی رفقای "لغو کار مزدی"، خط مشی ایشان و راه حل های ارائه شده توسط آنان، درست بر خلاف سمت و سویی که مدعی و خواهان رفتنش هستند، رهسپارمان خواهد کرد. چیزی که آنان بعنوان "تشکل های سنتی" مردود می دانند، چه از لحاظ نظری، و چه از لحاظ ساختاری و عملکرد، تنها نمونه های موفق جنبش کارگری بوده اند. این صحیح است که در مقطعی، پس از پیروزی قیام اکتبر، جامعه شوروی از اهداف منحرف گشته و سپس به سرمایه داری درنده ای تبدیل گشت. اما باید خاطر نشان کنیم که بلشویک های روسی صحت اهداف و شیوه ی پیشبرد یک انقلاب تمام عیار کارگری علیه حکومت فئودالی (تزار) و سرمایه داری (حکومت موقت) را در پراتیک پرولتری به اثبات رساندند. آنها هدف، استراتژی، تاکتیک و رهنمودهای منشور خود را با تحلیلی صحیح، صریح و شفاف از جامعه خود و شرایط مشخص طبقاتی، در سال 1903 فرموله کرده و با اتحاد حول آن و تلفیق با مبارزات جاری کارگران، در شرایطی متنوع و از طریق سازمان ها و تشکلاتی متنوع، در اکتبر 1917 با موفقیت به اجرا در آوردند. اینکه آنها نتوانستند از استقرار حکومت شورایی پرولتاریا حراست کنند، نمی تواند بر روی صحت برنامه و خط مشی ایشان تا نقطه ی پیروزی انقلاب پرده ای از شک و تردید بیاندازد.

البته همانطور که در بخش پیشین بحث مان (کمیته های سوسیالیستی) گفتیم، ما با پیشنهاد رفقای "لغو کار مزدی" در ارتباط با تشکیل کمیته هایی با هدف ضد نظام سرمایه داری (سوسیالیستی)، که بنظر خودشان تشکیلاتی از نوع "نوین" است، البته با انتقاداتی که به طرح ایشان کردیم، کاملاً موافقیم. این کمیته ها چه به شکل "کمیته های اقدام

کارگری" در واحدهای تولیدی، و چه به شکل "کمیته های فعالین سوسیالیست" از نوع "پیگیری" و "هماهنگی" و چه از نوع "منطقه ای" آنها در محلات شهری و روستایی، از واجبات و ضروریات این مقطع از جنبش کارگری می باشند. در حقیقت چنین کمیته هایی که به گفته ی رفیق مان، علیرضا خباز، متشکل از پیشروان طبقه کارگر می باشد و هدفشان درگیری در مبارزات روزمره ی کارگری و ایجاد پیوند و انتقال آگاهی طبقاتی - کمونیستی به توده های کارگری می باشد. و هدف دیگرشان ایجاد پیوند با دیگر کمیته ها در دیگر واحدهای تولیدی و ... هست، در حقیقت آجرهای بنای حزب طبقه کارگر می باشند. اتحاد چنین کمیته هایی حول منشوری واحد همان ساختار حزبی است. البته ما می توانیم آنان را با واژه ها ی دیگری بخوانیم. مثلاً "تشکیلات سراسری نوین طبقه کارگر" و یا "اتحادیه ی سیاسی - طبقاتی طبقه ی کارگر" و یا "شورای سراسری طبقه کارگر" و یا ... اما در واقعیت همان محتوا و سنگ بنای حزبی است. نمونه ای که بلشویک ها نیز در اوایل قرن بیستم بوجود آورده و از طریق آن توانستند دوپارگی و تفرق را تا حدود زیادی درمان سازند و با موفقیت، شوراهای کارگری و محلی را به کسب قدرت سیاسی و تشکیل حکومت دمکراسی مستقیم مردمی تشویق و رهنمون سازند. تشکیلاتی که اگر وجود نداشت، طبقه کارگر نمی توانست در لحظات مختلف سرنوشت ساز در اقصاء نقاط روسیه هماهنگ حرکت کند. چه در زمان رکود و ارتجاع که عقب نشینی منظم کارگران از شوراها به سندیکاها و اتحادیه ها را اجباب می کرد و چه در دوران انقلابی که با ظهور مجدد شورا ها ، تهاجم به ماشین حکومت بورژوازی و کسب قدرت سیاسی را در دستور کار جنبش پرولتری قرار داد. پس آنچه تا کنون گفتیم واضح می سازد که ما از الگوهای مورد انتقاد رفقای "لغو کار مزدی" صحبت نمی کنیم. یعنی ما از اجتماع روشنفکران مجرد از توده های کارگری و مبارزات جاری طبقاتی ایشان سخن نمی گوئیم. و معتقد هستیم که تجربه ی تلخ دهه های گذشته ی جنبش کارگری در ایران نباید تکرار شود. احزابی که هیچگونه پایه ی طبقاتی نداشته و حتا در محیط جغرافیایی پراتیک انقلابی پرولتاریای ایران قرار ندارند. اما در عین حال نبود منشوری مدون و انقلابی برای ایجاد اتحاد عمل و هماهنگی سراسری کمیته

های سوسیالیستی و ساختار تشکیلاتی متحد کننده ی این کمیته ها را نیز به همان اندازه خطرناک و تعیین کننده می دانیم. مثلاً در دوران تشکیل حزب توده ایران تا تاریخ کودتای ننگین 28 مرداد 32 ، این حزب دارای ارتباط نسبتاً وسیعی در جنبش کارگری بود، اما به سبب نداشتن برنامه ای انقلابی متکی بر منافع طبقه کارگر ایران، جنبش کارگری را در آغاز به بیراهه کشانده و تبدیل به ابزاری برای پیشبرد منافع حکومت سرمایه داری دولتی روسیه ساخت و سپس با خیانت به این جنبش و عناصر انقلابی آن دوران، چون رفقای سازمان افسری، آنان را در مقابل تهاجم ارتجاع پهلوی و امپریالیسم آمریکا تنها گذاشت. مشکل ما برای رفع نا آگاهی طبقاتی پرولتاریا و یکپارچه سازی دوپارگی حاصل از علمی بودن خط مشی آن، صرفاً مشکلی تشکیلاتی و ناشی از ساختارهای سازمانی نیست که بخواهیم با پیشنهاد "تشکلات نوین" مسئله را حل کنیم. مسلماً اجتماعات روشنفکری ای که هدفشان کسب قدرت سیاسی برای خودشان، بر مبنای همان الگوی لیبرالی سرمایه داری می باشد، حتا اگر زیر پوشش تنوری های به ظاهر "چپ" و "نمایندگی پرولتاریا" و "موقتی بودن حکومت" هم مطرح شوند، ساختار تشکیلاتی شان نیز چون خط مشی شان جدا از طبقه کارگر و توده های کارگری خواهد بود، که هست!

در پایان این بخش ما از رفقای "لغو کار مزدی" تقاضا داریم که حیطة ی تفکر خود را از محدوده ی صرفاً تشکیلاتی توسعه داده و در عوض درگیر شدن در ظاهر و فرم، به توضیح شرایط مشخص طبقاتی و ضرورت های جنبش کارگری بپردازند و نظرات خود را حول محتوای منشور متحد کننده ی کمونیست ها (روشنفکر و کارگر، زن و مرد، پیر و جوان و ...) با صراحت و شفافیت مطرح سازند. چرا که اگر در اهداف و استراتژی و تاکتیک و ... هم نظری بوجود آید، خواه نا خواه در مورد ظرف در بر گیرنده ی چنین محتوایی نیز می توان به اتحاد رسید. اما هنوز بحث ما با این رفقا پایان نیافته و در قسمت نهایی این بحث به شکل شورایی سازماندهی طبقه کارگر خواهیم پرداخت. پایان قسمت سوم بینا داراب زند- خرداد 1386

ادامه دارد.... !

## \* دیدگاه \*

### گلوبالیزیشن، یا جهانی سازی فقر!

از سایت سایه

توضیح مدیروبلاگ: این مقاله را شهیر شهید ثالث نوشته است که از سایت خبری انتخاب برداشته شده است. شناختی از نویسنده نداریم ولی مقاله ی ایشان را بسیار مفید و خواندنی یافتیم. این مقاله تجربه ی آزاد سازی اقتصادی آرژانتین را نشان می دهد و نظرات تنوریسین های بزرگ نئولیبرالیسم را طرح می کند که در جای خود بسیار خواندنی هستند.

۳۴/۶ میلیون نفر در آمریکا زیر خط فقر به سر می برند و گرسنگان و بی خانمان ها در ظرف های آشغال رستوران های مک دونالد به دنبال دور ریخته غذاهای خورده نشده می گردند. این تعداد تنها ظرف مدت یکسال یعنی از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲، ۱/۷ میلیون نفر افزایش یافته است. نسبت به سال ۲۰۰۱، ۱/۷ میلیون بیشتر بوده است. پس این همه افزایش تجارت و تولید ثروت به کجا رفته است؟ - ثروت بیل گیتس معادل ۱۲۰ میلیون نفر شهروند کم درآمد جامعه آمریکا بوده است در حالی که جمعیت آمریکا در آن سال (۲۰۰۰) ۲۸۳ میلیون نفر برآورد شده است. هر ساله در جهان، ۲۵ میلیون نفر از گرسنگی می میرند، ۸۴۲ میلیون نفر در گرسنگی مژمن به سر می برند و سالانه ۵ میلیون نفر به این تعداد اضافه می شود.

چند سال پیش در قفسه بندی هر مغازه ی خوار و بار فروشی در آرژانتین بازی ای برای بچه ها وجود داشت به نام (Deuda) یا "بدهی ابدی". سوئیتز این بازی چنین بود "چه کسی می تواند صندوق بین المللی پول (IMF) را شکست دهد." این بازی تقریباً شبیه مونوپولی است ولی به عکس مونوپولی که هر بازیکن سعی بر این دارد که ثروت بیشتری انباشته کند در این بازی هر بازیکن سعی بر این دارد که بدهی کمتری به صندوق بین المللی پول به بارآورد تا بتواند به حیات خود ادامه دهد. صفحه بازی به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده است. در بخش جنوبی خانه های مختلفی وجود دارد که در هر یک از آن ها نام یکی از "پایه مواد" (Commodities) مانند پنبه، شکر، نفت و غیره نوشته شده است. بین این خانه ها خانه های دیگر وجود دارند مانند فرار سرمایه، کودتا و غیره که در صورت قرار گرفتن مهره بازیکن نگوین بخت در این خانه ها، او مقداری از اموال و دارایی خود را از دست می دهد.

در قسمت شمالی صفحه، صنایعی که مربوط به "پایه مواد" ها هستند قرار گرفته اند. هر بار که بازیکن از خانه ی شروع می گذرد باید بخشی از بدهی خود را به IMF بپردازد و اگر پول نداشته باشد می تواند قرض کند. کارت هانی نیز مانند مونوپولی وجود دارد که بازیکن به حکم قرعه ممکن است مجبور شود بخشی از دارایی خود را به حراج بگذارد اما ممکن است خود اقبال باشد و ۱۰۰،۰۰۰ دلار وام به او تعلق گیرد. پس از کسر هزینه ها و حق مشاوره و هزار نوع خرج و مخارج دیگر بازیکن از بابت این ده هزار دلار وام ۵۰ دلار نقد دستش را می گیرد. نتیجه این بازی هم همیشه این است که همه بازیکنان جز یک تن به دلیل شرایط وام های صندوق بین المللی پول آنقدر در بحران بدهی دست و پا می زنند تا سرانجام غرق شوند. در این میان IMF پول خود را به اضافه بهره و بخشی از دارایی های کشور وام گیرنده، پس می گیرد.

"بدهی ابدی" انعکاسی است از واقعیتی که در آرژانتین رخ داد. منجر به بحران سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در آن کشور گردید. با بر سر کار آمدن یوش اول و فشار IMF وام های بزرگ اما مشروطی به آرژانتین اعطا شد. پروژه خصوصی سازی که همیشه در کشورهای در حال توسعه با فساد کم نظیری همراه است نقدینگی دولت را بالا برد در حالی که کارگران فوج فوج اخراج می شدند. واردات ارزان همانند سیلی خروشان راه به درون کشور گشودند و "پزوی" آرژانتین که به طور تصنعی پانین نگاه داشته شده بود راه صادرات به خارج را هموار کرد. همه چیز زیبا و به قول غربی ها مانند گل رز زیبا بود. موسسه های اقتصادی بزرگ هجوم خود را به طور گسترده ای به

بازارهای آرژانتین آغاز کردند. وال ستریت در نیویورک سرمست از غرور، آرژانتین را نمونه ای از پیروزی سیاست های نئولیبرال قلمداد می کرد. (1) تحت رهنمودهای IMF سیر لیبرالیزه کردن اقتصاد آرژانتین با شدت هر چه بیشتر پی گیری شد. در سال ۲۰۰۱، ۹۰ درصد بانک ها و ۴۰ درصد صنایع آرژانتین به سرمایه های خارجی تعلق داشتند.

در این میان اما حوادثی باعث شد که محاسبات برهم بریزد. بحران "پزوی" در مکزیک و پس از آن بحران مالی در کشورهای بپراهای آسیا و برزیل و روسیه و ترکیه زنگ خطر را برای سرمایه گذاران در آرژانتین به صدا درآورد. در حالی که مردم آرژانتین تحت مقررات "کورالیئو" (Corralito) حق نداشتند بیش از هفته ای ۲۵۰ دلار پول نقد از حساب خود برداشت کنند به سرعت برق و باد ۱۰ میلیارد دلار سرمایه به طور اسرار آمیزی از آرژانتین گریخت. (2) پول آرژانتین لحظه به لحظه سقوط می کرد. در دسامبر ۲۰۰۱ آرژانتین ملتسمانه دست خود را برای کمک ۱/۳ میلیارد دلاری به سمت IMF دراز کرد ولی پاسخ منفی بود.

در حالی که هستی کشور به شرکت های خصوصی که مراکز آنان در خارج از آرژانتین بود فروخته شده بود دولت راه حلی برای سرپا نگاه داشتن کشور نمی یافت. فرونگاه ها، پست، راه آهن، بیمه، نفت، برق و آب و فاضلاب شهری همه چیز به فروش رفته بود. اقتصاد دان برجسته آمریکایی، استاد دانشگاه پرینستون و نویسنده نیویورک تایمز "پال کروگمن" (Paul Krugman) در اوج بحران نوشت: "مسئولان صندوق بین المللی پول مانند آبهای قرون وسطی که دانما از بیمار خون می گرفتند در حالی که بیمار ضعیف تر و نحیف تر می شد آن ها نیز مشقت و بدبختی بیشتر را به او (آرژانتین) تجویز می کردند تا آنکه کار به پایان رسید." (3)

کاهش هزینه های دولت نرخ بیکاری را به حدود ۲۰ درصد رسانید. صف بانک ها برای گرفتن پول هر روز طولی تر می شد و صبر عمومی به انتهای خود نزدیک می گردید. اولین نشانه های انفجار در روز چهارشنبه ۱۲ دسامبر (۲۰۰۱) پدید آمد. اعتراضات به طریق قابلمه ای (Cacerolazos) (کوبیدن به دیگ و قابلمه خالی در خیابان) که توسط یک اتحادیه بسیار کوچک ترتیب داده شده بود به سرعت به یک تظاهرات بزرگ تبدیل شد. صدای دیگ و قابلمه در خیابان های بونوس آیرس کر کننده بود. در ۱۸ دسامبر غارت و چپاول سوپرمارکت ها به طور انفجاری توسط مردم گرسنه آغاز گردید. تصاویر تلویزیونی این حادثه در سرتاسر جهان موجی از حیرت را برانگیخت. واشنگتن پست طی مقاله ای با عنوان "آرژانتین به خودی خود سقوط نکرد" نوشت:

همان نیروی که بازار جنون آمیز سهام شرکت های والافن (Hi-Tech) را رقم زد (اشاره به انفجار بازار بورس و سپس سقوط قیمت سهام در سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱) در آرژانتین نیز دست به کار بود و بالاخره باعث گردید گلوبالیزیشن (جهانی شدن) نقش بی ترحم خود را در این کشور بازی کند. " (4)

جوزف ستیگ لیتس (Joseph Stiglitz) معاون ارشد سابق بانک جهانی و برنده جایزه نوبل در اقتصاد در سال ۲۰۰۱ می باشد. او در سال ۲۰۰۰ از بانک جهانی استعفا نمود و از آن تاریخ لحظه ای از انتقاد از بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به عنوان اهرم هانی که موسسه های اقتصادی بزرگ به خصوص آمریکایی از آن ها برای غارت کشورهای در حال توسعه استفاده می کنند باز نایستاده است.

او در مصاحبه ای با ابیزور لندن (Observer of London) فشار وارده از سوی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را بر کشورهای وام گیرنده برای خصوصی سازی (Privatization) را رشوه سازی (Briberization) می خواند. چرا که مسئولین کشورهای در حال توسعه از این معاملات سود هنگفتی عایدشان می شود. به گفته ستیگ لیتس آنان با گرفتن ۱۰ درصد کمیسیون به حساب های خود در بانک های سوئیس هستی و نیستی کشور خود را به شرکت های خصوصی آمریکایی و اروپایی به ثمن بخش می فروشند. در مرحله بعد از خصوصی سازی بنا به دستور IMF و بانک جهانی باید ورود و خروج سرمایه به هر میزان آزاد گردد. ستیگ لیتس

## گلوبالیزیشن، یا جهانی سازی فقر

می گوید در این مرحله پول نقد توسط "معامله گران قماری" (Speculators) وارد کشور شده و بر روی املاک و ارز سرمایه گذاری می شوند. با ظهور اولین علائم زمین لرزه اقتصادی چنان هجومی برای فرار سرمایه از سوی این معامله گران قماری صورت می گیرد که موجودی ارز کشور فلک زده، گاه ظرف چند روز و حتی چند ساعت خالی می شود.

در این مرحله باز به درخواست IMF برای اینکه دارایی های تراج رفته به کشور باز گردد، این صندوق از کشور مزبور می خواهد که بهره را به ۵۰، ۳۰، ۵۰ و گاه تا ۸۰ درصد افزایش دهد. این جریان بازها در آمریکای لاتین و نیز در مورد بزرگ های آسیا (اندونزی و کره و تایلند) در بحران بزرگ اقتصادی سال ۱۹۹۷ عینا تکرار شده است. با افزایش نرخ بهره، بازار املاک فروریخته، بازار سهام سقوط می کند و خزانه دولت به سرعت خالی می شود.

در این مرحله فقر و تنگدستی امان مردم را بریده و شورش های خیابانی آغاز می گردد. این قضیه نه تنها در آرژانتین بلکه تقریباً در تمامی کشورهایی که مورد هجوم سیاست های نئولیبرال بانک جهانی و صندوق بین المللی پول قرار گرفتند تکرار شد. سیر گلوبالیزیشن که پانصد سال پیش با کشف آمریکا توسط کریستف کلمب آغاز شده بود و با افت و خیز به حرکت رو به جلوی خود ادامه می داد ناگهان در آغاز دهه ۱۹۹۰ در مرکز طرح های مدافین "تجارت آزاد" و بازار آزاد قرار گرفت. طبق آمار بانک جهانی در سال ۲۰۰۵، از ۱۵۰ اقتصاد برتر جهان ۹۵ مورد متعلق به کورپوریشن (موسسه ی اقتصادی) هاست و نه کشورها. (6)

به طور مثال فروش وال مارت (Wal-Mart) در سال ۲۰۰۵ حدود ۲۸۸ میلیارد دلار در سال بوده است در حالی که کل تولید ناخالص ملی ایران، ۱۶۳ میلیارد دلار برآورد شده است. این قدرت های مافوق تصور اقتصادی بودند که با مناسب دیدن شرایط، به سیر جهانی سازی شدت بخشیدند. تحولات اقتصادی مذکور درست همزمان شد با انفجار تکنولوژیک و پیشرفت سرسام آور "تکنولوژی اطلاعات" (IT-Information Technology).

تکنولوژی اطلاعات نه تنها باعث جهش بی سابقه آمریکا و فاصله گرفتن آن از بقیه دنیا شد بلکه اقتصاد حباب گونه و وهم آلود دهه ۱۹۹۰ را نیز به همراه آورد. سه فاکتور یعنی نبودن نیروی معارض در سطح کره زمین پس از فروپاشی شوروی، تحولات تکنولوژیک و نیز رشد بی سابقه اقتصادی در دهه ۱۹۹۰ زمینه را برای سامان دادن رشد تهاجمی جهانی سازی فراهم کرد.

در این فرآیند فرهنگ آمریکایی در برخورد با فرهنگ های دیگر از آنچنان قدرت تبلیغی و سرمایه و تکنولوژی برخوردار است که صدای فرهنگ های دیگر را همچون ناله ای در گلو خفه می کند. فرهنگ "مادونا" و "تام کرو" و "جنیفر انیستون" به همراه لباس های "گپ" (Gap) و "دیزل" (Diesel) و نیز گروه های موزیک پاپ با تبعات بعدی آن، مثل خشونت و اعتیاد و غیره بعنوان "تجدد جهانی" (Global Modernity) همچون سیل خروشان همه تاروپود جوامع سنتی را در می نوردد. اینکه فرزند براد پیت و آنجلینا جولی امروز در نامیبیا متولد شده و برینتی اسپرز موهای سرش را از ته کوتاه کرده نه تنها مورد توجه جوان های جوامع با فرهنگ مغلوب قرار می گیرد بلکه نشانه ای از ادغام در فرهنگ "جدید جهانی" و "تجدد جهانی" می گردد. به راستی این تلاش بی سابقه برای هم وزن کردن و یکنواخت سازی فرهنگ ها توسط فرهنگ آمریکایی چه هدفی را تعقیب می کند؟

نخست خنثی کردن هر گونه مقاومت در برابر سیستم آمریکایی و دوم و مهمتر از آن تسلط فرهنگ مصرف گرای آمریکایی (American Consumerism) در جهت افزایش فروش سیستم کورپوریت. این پروسه در جریان گسترش خود با مقاومت های خشونت باری از سوی جوامع در حال توسعه روبرو می گردد. در گزارش CIA تحت عنوان "روند جهانی تا سال ۲۰۱۵" (7) می خوانیم:

"سیر تکاملی گلوبالیزیشن پرسنگلاخ، با گرفتاری های مالی مزمن و شکاف های روز افزون اقتصادی (بین جوامع) همراه است. کشورها، مناطق و مردمی که در آن ها زندگی می کنند احساس می کنند که از قافله به کلی عقب مانده اند. اقتصادشان از حرکت باز می ایستد، وضعیت سیاسی ناپایداری پیدا می کنند و به از خود بیگانگی فرهنگی دچار می شوند. مجموعه این وضعیت، افراط گرایی مذهبی، ایدئولوژیک، قومی و سیاسی و خشونت توأم با آن را رشد و پرورش می دهد."

این تنها CIA و سازمان های اطلاعاتی آمریکا نیستند که برآوردشان از تأثیرات فاجعه آمیز ادامه سیاست های جهانی سازی این چنین است. بانک جهانی در گزارشی (8) می گوید:

"گلوبالیزیشن نشان داده است که فقر و نابرابری را افزایش می دهد. بهای سازگار شدن با یک فضای باز (اقتصادی) را انحصاراً فقرا خواهند پرداخت صرف نظر از اینکه این پروسه چقدر به طول انجامد."

این بخش از گزارش قابل توجه کسانی است که درد گلوبالیزیشن را موقت می دانند و معتقدند پس از یک دوران گذار وضع رو به بهبود خواهد گذارد. تکان دهنده تر از این ها گزارش سازمان ملل است در خصوص گلوبالیزیشن. گزارش می گوید (9)

"قوانین جدید گلوبالیزیشن و آنان که این نمایش را می نویسند تمرکزشان بر ضمیمه کردن بازارهای جهان است. این امر نیازهای مردم را نادیده می انگارد. این پروسه منجر به متراکم شدن قدرت و به حاشیه راندن ملت ها و کشورهای فقیر می شود."

در جریان این تحولات کارگاه های نیمه پیشرفته ای که مایحتاج چندین خانوار را که به طور سنتی به دور هم جمع شده بودند تامین می نمودند، قدرت رقابت با اجناس خارجی را که با تولید انبوه و کیفیت بالاتر وارد کشور می شوند از دست داده و یکی پس از دیگری به ورشکستگی کشیده می شوند. محصولات کشاورزی آمریکا و اروپا که با شیوه های مدرن تولید می گردند از یرانه ی فوق تصویری نیز برخوردارند. تولیدات کشاورزی داخلی در مقابل این محصولات خارجی توان مقاومت را از دست می دهند. کشتزارهای سوخته و کشاورزان از نفس افتاده ماتم زده به نظاره پایان زندگی خویش می نشینند.

در غیاب قانون حقوق، مخترعین و کاشفین شرکت های محلی که تا دیروز اجازه داشتند اجناس خارجی را کپی کنند ناگهان سد عظیمی را در برابر خود می یابند. این حقوق که به "حقوق دارایی های هوشمند" (Intellectual Property Right) معروف است نخست شرکت های داروئی را نشانه می گیرد. داروهای مشابه و ژنریک که گاه با یک دهم قیمت داروهای خارجی تولید می شدند دیگر اجازه تولید نخواهند داشت مگر آنکه حقوق "کاشف" و مخترع را در آمریکا و یا اروپا بپردازند. قیمت دارو یک شصت سر به آسمان می کشد. در این میان دولت های محلی که جاده را برای هجوم کورپوریشن ها هموار نموده اند به طور لاینقطع صحبت از افزایش ثروت، بالا رفتن تولید و فزونی گرفتن تولید ناخالص ملی می کنند. می گویند تجارت بیشتر به ثروت بیشتر و مالا خوشبختی مردم خواهد انجامید. این حقیقتی است که در سیستم اقتصاد لیبرال جای شک و شبهه ندارد. شاید عجیب باشد اگر بگوئیم مطالعات انجام شده این مطلب را تایید نمی کنند.

در آمریکای لاتین در دهه های شصت و هفتاد میلادی یعنی دهه های قبل از انفجار گلوبالیزیشن درآمد سرانه ۷۳ درصد افزایش یافت. اما در دو دهه قبل که شاهد اوج گیری گلوبالیزیشن بوده ایم درآمد سرانه در آمریکای لاتین کمتر از ۶ درصد افزایش پیدا کرد. (10) وضع در خود آمریکا هم چندان بهتر از این نبود. بین سال های ۱۹۴۷ تا ۱۹۷۳ حقوق مشاغل غیرمدیریتی (که ۸۰ درصد از آمریکایی ها را در برمی گیرد) ۸۰ درصد افزایش پیدا کرد. (این افزایش پس از حذف تورم و به عبارت اقتصادی بر مبنای "دلار واقعی" Real Dollars است).

از سال ۱۹۷۳ و گسترش ناگهانی تجارت جهانی رشد حقوق ها (بر مبنای دلار واقعی پس از حذف تورم) منهای ۴ درصد بوده است به عبارت دیگر حقوق کارگر آمریکایی نه تنها افزایش پیدا نکرده بلکه کاهش هم داشته است. (11)

## گلوبالیزیشن، یا جهانی سازی فقر

۲۴/۶ میلیون نفر در آمریکا زیر خط فقر بسر می بردند و گرسنگان و بی خانمان ها در ظرف های آشغال رستوران های مک دونالد به دنبال دور ریخته غذاهای خورده نشده می گردند. این تعداد تنها ظرف مدت یکسال یعنی از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲، ۱/۷ میلیون نفر افزایش یافته است. نسبت به سال ۲۰۰۱، ۱/۷ میلیون بیشتر بوده است. (12)

پس این همه افزایش تجارت و تولید ثروت به کجا رفته است؟ ثروت بیل گیتس معادل ۱۲۰ میلیون نفر پانین جامعه آمریکا بوده است در حالیکه جمعیت آمریکا در آن سال (۲۰۰۰) ۲۸۳ میلیون نفر برآورد شده است. (13)

### - ثروت ۱ درصد بالای جامعه آمریکا از ۹۵ درصد پانین جامعه بیشتر است. (14)

- ثروت ۴۰۰ نفر نخست آمریکا (Forbes 400) در سال ۱۹۹۹ در هر ساعت کاری، ۲۲۵۰۰۰ دلار افزوده شده است در حالی که حداقل دستمزد در آمریکا ۱۵/۵ دلار بوده است. (15)

- درآمد متوسط کارگر آمریکایی در سال ۱۹۸۰، ۲۸/۹۰۰ دلار و در سال ۲۰۰۰، ۲۸/۵۹۷ دلار (بعد از حذف اثر تورم) بوده است. به عبارت دیگر پس از ۲۰ سال هیاهو و جنجال حول محور رشد اقتصادی درآمد یک کارگر متوسط نه تنها افزایش نداشته بلکه کاهش نیز یافته است. در همین دوران بیست ساله بعد از حذف اثر تورم، درآمد مدیران ارشد اجرایی ۱۰۰۰ درصد افزایش یافته است. (16) (از ۱/۳ میلیون دلار در سال به ۱۳ میلیون دلار در سال رسیده است).

نه گلوبالیزیشن و لیبرالیزه کردن اقتصاد، معجزه ای برای کشورهای در حال رشد به شمار می رود و نه افزایش مبادلات بازرگانی و حجم صادرات و واردات و مالا تولید ناخالص ملی الزاما به بهتر شدن وضعیت معیشتی مردم آمریکا و رسیدن به عدالت اجتماعی انجامیده است. ایدئولوژی پنهان در پشت این تحول، به کلی فارغ از غم محرومین و مردم فقیر است.

آقای "جگدیش باگواتی" (Jagdish Bhagwati) که حسب گفته پایگاه اینترنتی دانشگاه کلمبیا یکی از بزرگترین تنورسین های تجارت بین المللی است در مجله فارین افرز ( Foreign Affairs ) می نویسد:

"گیریم که چنین رابطه ای هم وجود داشته باشد. (گلوبالیزیشن منجر به افزایش نابرابری ها در جامعه بشری گردیده باشد)، که هنوز ثابت نشده است، این دلیل بر این نمی شود که این قضیه اصولا مهم تلقی شود. فرض کنید "جورج سوروز" ( George Soros ) (میلیاردر آمریکایی - توضیح از ماست) یک میلیارد دلار بیشتر درآورد و فقرا هیچ چیز اضافه تر عایدشان نشود. بدین ترتیب نابرابری در نیویورک افزایش می یابد. فرض کنیم پنج درصد بالای جامعه درآمدشان بیشتر شود و پنج درصد پانین باز هم درآمدشان کاهش پیدا کند. اصلا ممکن است فقرا متوجه این مسئله هم نشوند و یا اینکه اینگونه به قضیه نگاه کنند که چند نفر دیگر در جامعه برنده لاتاری (بخت آزمایی) شده اند." 17

اینست ره آورد مروجین گلوبالیزیشن برای فقرا و محرومین. آنان هم فقیرتر می شوند و هم بنا به اعتقاد طراحان گلوبالیزیشن از شعور کافی برای درک این مطلب که بر تیره روزیشان افزوده شده برخوردار نیستند.

هر سال ۲۵ میلیون نفر از گرسنگی می میرند، ۸۴۲ میلیون نفر در گرسنگی مزمن به سر می برند و سالیانه ۵ میلیون نفر به این تعداد اضافه می شود. (18) طرفداران تز "بازار آزاد" بدون استثناء از نظرات "آدام اسمیت" (Adam Smith) در نوشته ها و گفته هایشان سود می برند. "اسمیت" در کتاب معروف خود "ثروت ملل" (Wealth of Nations) که در سال ۱۷۷۶ در لندن منتشر گردید و پایه اقتصاد "بازار آزاد" قرار گرفت استدلال می کند که نفع شخصی (Self-Interest) در یک سیستم بازار آزاد رقابت را پدید می آورد. از درون این مکانیزم دستی نامرئی بازار را بطور دائم به حالت تعادل در می آورد. بر این اساس هواداران "بازار آزاد" شدیداً به کوچکتر کردن دولت و عدم دخالت دولت در امور اقتصادی جامعه پای می

فشرند. "اسمیت" از زارعین و صنعتگران کوچکی صحبت می کند که برای امرار معاش خود و خانواده شان سعی بر این دارند که به بهترین قیمت محصول خود را در بازار به فروش برسانند. پایه و اساس بحث آدام اسمیت و بازار آزاد آن گونه که او پیشنهاد می کرد این بود که در یک بازار بزرگ خریداران و فروشندگان هر یک به تنهایی آنقدر کوچک هستند که نمی توانند بر سر نوشت بازار تاثیر بگذارند. به اعتقاد او اساسی ترین اصل این بازار گسترده رقابت در بین عرضه کنندگان است و به درستی اعتقاد داشت که در این صورت تصمیم یک خریدار و یا یک فروشنده (در گران کردن یا ارزان کردن یک کالا) آن قدر در مقابل حجم کلی معاملاتی که در جامعه صورت می گیرد ناچیز است که اگر هم بخواهند، نمی توانند بر روند بازار تاثیر بگذارند. بنابراین در مدل اسمیت (مقاوت از اقتصاد کنترل شده و مدل سوسیالیستی دولتی) بازار کنترل نمی شود و همه چیز بطور طبیعی در متن جامعه پیش می رود.

دیوید کورتن (David Korten) اقتصاددان آمریکایی نکته بدیع و جالبی را در کتاب "دنیای پس از کورپوریت" (The Post-Corporate World) در ارتباط با اقتصاد بازار آزاد و مدل آدام اسمیت عنوان می کند.

او می گوید بین زارع و یا صنعتگری که برای امرار معاش خود و خانواده اش سعی بر این دارد که کلاهی خود را به بهترین قیمت در بازار به فروش رساند با طمع بی پایان کورپوریشن ها که امروز چرخ اقتصاد را به حرکت در می آورند از زمین تا آسمان فاصله است. به نظر کورتن این اقتصاد نه تنها آزاد نیست بلکه به شدیدترین وجهی توسط گروه کوچکی از کورپوریشن ها کنترل و هدایت می شود. به این ترتیب نخستین و پایه ای ترین اصل بازار آزاد که عدم کنترل بازار است در مدل اقتصادی نئولیبرال نقض گردیده است.

تنها دو شرکت "مونسانتو" (Monsanto) و "دوپونت" (Dupont) ۶۵ درصد تخم ذرت را در جهان در انحصار خود دارند. (19) ۷۵ درصد غذای انسان های روی زمین را محصولات دانه ای (گندم، ذرت، سویا و غیره) تشکیل می دهد و ۹۰ درصد تجارت آن ها را تنها سه شرکت "کارگیل" (Cargill)، "آرچر نیلیز میلند" (Archer Daniels Midland) و "بانجی" (Bunge) در انحصار خود دارند. (20)

ظرف بیست سال گذشته چهار کمپانی توانسته اند ۸۲ درصد تجارت گوشت گوساله، ۵۷ درصد تجارت گوشت خوک و ۸۰ درصد تجارت سویا را به انحصار خود درآورند. (21)

با این اوصاف صحبت از اقتصاد بازار آزاد و رقابت آزاد و "بازار خود سازمان ده" نهایت ساده اندیشی است. نتیجه چنین تسلط قاهرانه ای بر تمامی شئون جامعه از زارع گرفته تا پروسه کننده و توزیع کننده و سوپر مارکت و مصرف کننده و حتی دولت سایه می افکند. "دیوید بونیور" (David Bonior) نماینده کنگره آمریکا در مخالفت با سیاست های جهانی سازی اقتصاد آزاد می گوید:

"از زمان تصویب قرارداد "نفتا" (NAFTA) بین آمریکا، مکزیک و کانادا و آزاد کردن مبادلات، صدها هزار آمریکایی شغل خود را بر اثر انتقال کارخانجات به مکزیک از دست داده اند. مکزیک چگونه؟ دستمزدها ۱۰ درصد کاهش یافته است. این هدیه ای است برای کورپوریشن ها و رنجی است برای زحمتکشان." (22)

در طرز تفکر بازار آزاد رشد اقتصادی بدون اینکه لحظه ای درنگ شود پدیده ای مطلوب شناخته می شود. رابرت کندی کوتاه مدتی پیش از آنکه در سال ۱۹۶۸ ترور شود به درستی گفت:

"تولید ناخالص ملی نه نشان دهنده وضع سلامت کودکان ماست و نه نشانی از کیفیت آموزش و پرورش آنان دارد و نه از شادی های کودکانه و لذت آنان از زندگی خبر می دهد. نه از زیبایی اشعار ما خبر می دهد و نه از استحکام پیوند های زناشویی در جامعه ما. تولید ناخالص ملی عنصری است بی تفاوت به وضعیت کارگران در کارخانه ها و امنیت مردم در خیابان شهرها. نه عشق ما و نه تعهد ما را به سر بلندی کشورمان گزارش می کند. از همه چیز سخن می گوید الا آنچه که برای زیستن انسان ها ارزش به شمار می رود." واقعیت اینست که ارتباط بین افزایش

## گلوبالیزیشن، یا جهانی سازی فقر

تولید و خوشبختی مردم یک جامعه یک امر واقعی نبوده و بیشتر به یک اعتقاد ایدئولوژیک لیبرالیستی نزدیک است. از قضا رشد می تواند نه تنها عامل بهروزی یک جامعه نگردد بلکه در غیاب عدالت اجتماعی و آرمان های پیشرو در صحنه های اقتصادی و سیاسی به بروز درگیری و خشونت منجر گردد.

معنای آنچه که گفته می شود این نیست که رشد اقتصادی مطلوب نیست بلکه مهم است که بدانیم تنها تکیه زدن به آمار رشد اقتصادی و افزایش تولید نشان سلامت و شادکامی و رضایت یک جامعه نیست. جوزف ستیگ لیتس معاون ارشد بانک جهانی و برنده نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱ در مورد فاجعه گلوبالیزیشن چنین می نویسد (23)

"فرض کنید که زارع فقیری در آفریقا هستید که با مشقت غذای روزانه خود را از زمینی که بر آن کشاورزی می کنید تامین می کنید. با آنکه چیزی از گلوبالیزیشن نشنیده اید ولی اثرات آن دامان شما را گرفته است. پنبه ای را می فروشید که توسط کارگری در جزایر موریس به پیراهنی تبدیل می شود که طرح آن را ایتالیایی ها داده اند و نهایتاً یک شیک پوش پارسی آن را برتن می کند. قیمتی که شما پنبه خود را می فروشید فوق العاده پایین است. چرا؟ چون آمریکا همه ساله ۴ میلیارد دلار به ۲۵۰۰۰ پنبه کار خود سوسید می دهد. مقدار سوسیدی که دولت آمریکا می دهد حتی از ارزش خود پنبه نیز بیشتر است. حالا فکر می کنید بهتر است گاوی بخردید و از محل فروش شیر آن کسری زندگی تان را تامین کنید ولی این نیز جواب نمی دهد. آمریکا و اروپا به ازای هر گاو روزانه ۲ دلار سوسید پرداخت می کنند یعنی حتی از درآمد روزانه شما و همسایگان نیز بیشتر. با خود می گویند چقدر زندگی خوب بود اگر همان طور که از گاوهای اروپایی پذیرایی می شد از ما نیز می شد."

واضح است که چرا کشاورز آفریقایی نمی تواند با محصولات آمریکا و اروپا رقابت کند. در حالی که ۲ میلیارد زارع در جهان با درآمدی کمتر از ۲ دلار در روز زندگی می کنند سوسید هر گاو در اروپا و آمریکا ۲ دلار در روز است.

مردم گرسنه و بیکار کشورهای که سیاست های نئولیبرالی اقتصادی و اشنگتن در آن اعمال می شود حق دارند که خشمگین شوند! آنها نه تنها به برندگان کوریوریشن ها تبدیل می گردند بلکه فرهنگشان نیز از دستبرد این تهاجم مصون نمی ماند. آنها نه تنها زندگی پر زرق و برق آمریکایی را با تقلای جانکاه خود برای زنده ماندن مقایسه می کنند بلکه شاهد فساد دولت های محلی و نخبگان حکومتی خود نیز هستند که مملکت و مردم خود را یک جا به کوریوریشن ها می فروشند. فقر و اختلاف طبقاتی بر اثر زلزله گلوبالیزیشن چون شکافی عمیق در جامعه جهانی دهان باز می کند. در این میان اما سازمان های بین المللی در خدمت چه اهدافی مشغول به کارند؟

ساموئل هانتینگتون می گوید (24)

"از طریق صندوق بین المللی پول و سازمان های بین المللی دیگر، غرب به منافع خود دست خواهد یافت و خواست خود را به ملل دیگر تحمیل خواهد کرد."

و برزیلنسی قدیمی فراتر رفته و سازمان های مزبور را بخشی از دولت ایالات متحده می بیند. او می نویسد (25)

"... شبکه سازمان های تخصصی جهانی علی الخصوص سازمانهای مالی و فایننس بین المللی باید بخشی از سیستم آمریکا تلقی گردند. ظاهراً به نظر می رسد که IMF و بانک جهانی منافع جهان را نمایندگی می کنند .... اما در واقع آن ها به طور قاطع تحت تسلط آمریکا هستند."

اسناد سازمان ملل بر این ادعا پای می فشرند که "توسعه ای که منجر به ادامه ی نابرابری های امروز شود نه قابل دوام است و نه ارزش دارد که دوام یابد." (26)

شهر شهید ثالث اردیبهشت ۱۳۸۶  
توضیح: از آنجا که گلوبالیزیشن گاه در شکل فعل معلوم "جهانی ساختن" و گاه در قالب فعل مجهول "جهانی شدن" بکار می رود، با عرض پوزش اکثراً از اصل واژه استفاده کرده ام.  
برای ملاحظه پانوشته ها به سایت سایه مراجعه نمایند.

## اعتصاب کارگری موفق

شهرستان وایگان واقع در آذربایجان شرقی حدود ۳۸۰ کوره اجر پزی دستی دارد که درنیمه اول هر سال حدود ۵۰۰۰ نفر از کودکان خرد سال گرفته تا زنان و مردان سالخورده در آن مشغول کار می شوند. در مقابل کار سخت و طاقت فرسا، دستمزد آنان بسیار ناچیز است. کارگران مجبورند برای افزایش دستمزد خود هر ساله بعد از چند هفته کار ومدتی چانه زنی با اربابان کوره ها دست به اعتصاب بزنند که باتوجه به اتحاد وهم بستگی آنان رهبران لایق و کاردانشان توانسته اند به موفقیت هایی دست یابند وهمین امر باعث شده است که بیشتر کارگران کوره پزخانه ها علی رغم فقر شدید مالی شجاعانه در مقابل صاحب کوره ها تا رسیدن به خواسته هایشان ایستادگی کنند و تسلیم نشوند و از روحیه مبارزاتی بالاتری نسبت به دیگر هم طبقه های خود برخوردار باشند. امسال نیز در حالی که هنوز بخش وسیعی از کارگران به خاطر کودکان محصل خود در کوره ها حضور نداشتند با کمتر از ۲۰۰۰ نفر اعتصاب خود را شروع کردند. این اعتصاب در روز ۱۸/۳/۸۶ شروع و در روز ۲۴/۳/۸۶ با تحمیل هر هزار اجر ۷۸۰۰ تومان و بیمه و کرایه ماشین رفت و برگشت با موفقیت به پایان رسید. ما نیز ضمن آرزوی موفقیت بیشتر برایشان صمیمانه این پیروزی را تبریک می گویم و امیدواریم هر روزه شاهد موفقیت گروه های دیگر کارگران در پیشتیرد خواسته های برحقشان باشیم

پیش به سوی اتحاد و همبستگی طبقاتیمان علیه سرمایه

" کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری (منطقه غرب) "

## اطلاعیه کمیته دفاع از محمود صالحی در باره ی وضعیت جسمانی صالحی

روز یکشنبه 27 خرداد ماه محمود صالحی از چهره های سرشناس و یکی از رهبران جنبش کارگری در ایران را تحت تدابیر امنیتی به مدت دو ساعت به بیمارستان توحید شهر سنجند انتقال دادند که طبق آزمایشات انجام گرفته شده وضعیت وخیم کلیوی آقای محمود صالحی بر قلب وی نیز تاثیر منفی گذاشته و قلب ایشان هم دچار ناراحتی شدید است. لازم به ذکر است که محمود صالحی را بعد از انجام آزمایشات مربوطه دوباره به زندان مرکزی شهر سنجند انتقال داده اند.

در همین روز نجیبه صالح زاده و محمدعبیدیور یکی از دستگیر شدگان اول ماه مه سقر موفق شدند که با محمود صالحی، به صورت تلفنی تماس بگیرند که در طی این تماس محمود صالحی از وضعیت نامناسب خود از لحاظ جسمانی اظهار نگرانی کرده است.

به دنبال این، آقای محمد شریف وکیل مدافع پرونده محمود صالحی، فردا سه شنبه 29 خرداد 86 جهت رسیدگی به پرونده محمود صالحی، انتقال وی به سقر و رسیدگی به وضعیت وخیم جسمانی ایشان به سنجند می رود.



